

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

海

ديپر مجموعو عه: احمد دھقان

ناشر: سازمان هنری و ادبیات دفاع مقدس

شایک: ۱-۲۰-۷۴۸۸-۶۰-۹۷۸

صفحة آراء: سمیه روح اللہی

نوبت چاپ: اول / ۱۳۹۳ شمارهگان: ۳۰۰ نسخه قیمت: ۵۰۰ تومان

ستاد مرکزی راهیان نور / تلفن: ۵-۸۸۳۴۶۶۶۱

فروشگاه صریر / خیابان انقلاب / روبروی دانشگاه تهران (۳۰)

٤٤٩٥٤١٠٨ : تلفن: ١٢٦٦/٤٤١١

این کتاب با حمایت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است.



ستاد مرکزی، اہمیان نور

سرشناسه: دهقان نیری، فاطمه، ۱۳۴۹ -  
عنوان: نام پدیدآور: قطعه‌ای از آسمان (داستان)  
نویسنده: فاطمه دهقان نیری.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۹۳.  
مشخصات فایده: ص ۱۶؛ م ۱۲، مص ۷۰.

شایک : ..... ۱۱۵, ۵۰۰-۷۴۸۸-۲۰-۱۱۵, ۵۰۰-۷۴۸۸-۶۰۰-۱۱۵

وضعت في بيتي: قفيا

یادداشت: کتابخانه.

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات

موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - شهیدان:

شماره ۵۵ : بنیاد حفظ آثار، اشعاع، دفاع مقدس.

DSB 162829.6 1393 : 0 گنگ. ۵۵.

955/0143.922: 202.01102.

371224V. 14 JUL 68 01 00Z

1003

قطعه‌ای  
از آسمان

دوفول

فاطمه دهمقان نیری



ستاد مرکزی راهیان نور



## مقدمه

هنگامی که در سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ شیپور نبرد حق علیه باطل در جبهه‌های جنگ به صدا در آمد، کمتر کسی گمان می‌برد که اردوگاه‌های جنگی در پشت جبهه‌ها و جای جای منطقه نبرد، روزی زیارتگاه و خانقاه عاشقان شود. اما بلافاصله پس از خاموشی آتش توپخانه‌ها، آن پیر و مقتدای رزمندگان، در پیامی این نوید را داد و خطاب به فرزندان برومندش چنین سخن گفت: «در آینده ممکن است افرادی آگاهانه یا از روی ناآگاهی، در میان مردم این مسأله را مطرح نمایند که ثمره خون‌ها و شهادت‌ها و ایثارها چه شد. این‌ها یقیناً از عوالم غیب و از فلسفه شهادت بی‌خبرند و نمی‌دانند کسی که فقط برای رضای خدا به جهاد رفته است و سر در طبق اخلاص و بندگی نهاده است، حوادث زمان به جاودانگی و بقا و جایگاه رفیع آن لطمه‌ای وارد نمی‌سازد. و ما برای درک کامل ارزش و راه

شهیدان مان فاصله طولانی را باید بپیماییم و در گذر زمان و تاریخ انقلاب و آیندگان آن را جستجو نماییم. مسلم خون شهیدان، انقلاب و اسلام را بیمه کرده است. خون شهیدان برای ابد درس مقاومت به جهانیان داده است. و خدا می‌داند که راه و رسم شهادت کور شدنی نیست؛ و این ملت‌ها و آیندگان هستند که به راه شهیدان اقتدا خواهند نمود. و همین تربت پاک شهیدان است که تا قیامت مزار عاشقان و عارفان و دلسوختگان و دارالشفای آزادگان خواهد بود.»

و هنوز گرد و غبار میادین نبرد فرو ننشسته بود که خیل عاشقان به سوی سرزمین‌های نور رهسپار شدند. این مسافران، می‌خواستند از تک‌تک آن لحظات بشنوند و جای‌جای مناطق را ببینند تا روح و جان‌شان با مردان مرد این دیار عجین شود و جرعه‌ای از پیاله عرفان ناب که از شهادت سرچشمه گرفته است، بنوشند. و به راستی که این دروازه‌های بهشت، امروزه خانقاه عاشقان شهادت است و زائرانش با بوی شهیدان قوت می‌گیرند.

مجموعه کتاب‌های «قطعه‌ای از آسمان» قصد دارد تا امر مقتدای عاشقان و ولی امر مسلمین را لبیک گوید؛ آن‌جا که فرمودند:

«منطقه بیت‌المقدس را نشان می‌دهید، یک مقدار بیابان است، معلوم است که نیروهایی بودند. این که شناسنامه این منطقه معلوم

باشد، معلوم بشود که این جا چه اتفاقی افتاده، چه شد که نیروهای مسلح به فکر افتادند که از این منطقه حملات خود را شروع کنند، چطور شد که این چهار مرحله یا پنج مرحله عملیات بیت المقدس پیروز شد، چه رنج‌هایی را رزمندگان در این عملیات متحمل شدند تا توانستند به پیروزی برسند، پیروزی چطور به دست آمد، این جا را باید آن کسی که می‌رود، بداند. برای هر یک از مناطق مهم شناسنامه درست کنید، یک شناسنامه منطقی، نه کتاب مفصل.»

مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان، شناسنامه تمام مناطق خاطره‌انگیز را پیش روی مخاطبان قرار می‌دهد. نویسندگان این مجموعه بر آنند تا علاوه بر ذکر مشخصات و مختصات هر مکان، با یادآوری خاطرات تاریخ‌سازان آن، مشتاقان را به آن لحظات ناب رهنمون باشند. امید که بتوان قطره‌ای از عطش زائران و مخاطبان را برآورده ساخت.

**ستاد مرکزی راهیان نور**

**سازمان هنری و ادبیات**

**دفاع مقدس**





## فصل اول



«سر و صورتم را با پیچ و مهره و میله‌های پلاتینی، مثل یک ساختمان، داربست زده بودند. بعضی از میله‌ها، با رینگ فلزی و پیچ‌های بلند، به مجموعه‌ام وصل شده بود. همه این‌ها، حاصل مجروح شدنم در عملیات والفجر مقدماتی بود که سقف دهان و لب و گونه چپ و فک بالا و دندان‌هایم در اثر ترکش آسیب دیده بود. بعد از یک دوره درمان در ایران، آمده بودم اینجا تا درمان را ادامه بدهم. ۴۵ روز از این وضعیت داربستی می‌گذشت. در این مدت، صورتم آب وضو ندیده و پیشانی‌ام مَهری لمس نکرده بود. همراه مترجم می‌رفتم به مطب دکتر تا این داربست را باز کند.

مطب او در انتهای خیابان هارلی استریت در لندن بود. حرکت که کردیم، دلم شور می‌زد. مدتی بود از خانواده‌ام که در دزفول بودند، خبر نداشتم. پیچ رادیو را باز کردم و به زحمت توانستم از لای پارازیت‌های فراوان، اخبار ساعت هشت رادیو ایران را بگیرم. گوینده خبر، بی‌هیچ مقدم‌های گفت: «بار دیگر دزفول مورد اصابت هشت فروند موشک اسکاد-بی عراق قرار گرفت و هم‌زمان با اذان صبح، خانه‌های مردم بی‌دفاع که برای روزه گرفتن بیدار شده بودند، بر سرشان خراب شد.»

با شنیدن این خبر، دلم از جا کنده شد. غم سنگینی تمام وجودم را گرفت. هر چه تلاش کردیم، نتوانستیم با دزفول تماس بگیریم. ناامیدانه گوشی را رها کردم. خشم، اضطراب و ضعف از ناراحتی جسمانی، غم غربت و تنهایی، همه و همه درونم را پر کرده بود. با حال خراب، وارد مطب دکتر شدیم. بعد از سلام و احوالپرسی، روی صندلی مخصوص دراز کشیدم. دکتر معاینه مختصری کرد و گفت: «امروز حالت خوب نیست. احساس می‌کنم آماده نیستی.»

گفتم: «بله.»

مترجم جریان اخبار رادیو ایران را برایش تعریف کرد و دکتر

گفت: «عجیب است. من اخبار صبح را گوش دادم و چیزی در این مورد در اخبار ما نبود.»

گفتم: «مسلم است که چیزی از انفجار موشک نمی گویند.»  
پرسید: «چرا؟»

گفتم: «می دانی دزفول کجاست؟ تا حالا اسم این شهر را شنیده ای؟»

گفت: «نه.»

گفتم: «من در دزفول به دنیا آمدم و الان پنج سال است که شهر ما مورد هجوم توپخانه ها و بمباران های هوایی و موشک های اسکاد-بی و فراگ ۷ ارتش عراق قرار دارد. وسعت شهر من از خیابان هارلی استریت هم کوچک تر است. امروز هشت موشک به شهر من اصابت کرده. مثل این است که دو تَن مواد منفجره در این خیابان منفجر شود.»

دکتر پرسید: «خانواده ات آنجا هستند؟»

گفتم: «بله.»

از جا بلند شد. رفت کنار پنجره ایستاد و گفت من هم بروم. اشاره به ساختمانی در پشت شیشه ها کرد و گفت: «آن جایک رستوران بود. در دوران جنگ جهانی دوم، من و همکارانم، یک

روز برای ناهار به آن جا رفته بودیم که هواپیماهای آلمانی آن جا را بمباران کردند. دوستانم کشته شدند و پای من مجروح شد.»  
 خم شد، شلوارش را بالا زد و جای جراحی را نشانم داد. بعد گفت: «هر روز که این محل را می بینم، یا ماجرا را برای کسی تعریف می کنم، احساس غرور و شهامت دارم.»

پرسیدم: «آیا وقتی برای همه تعریف می کنید، همین احساس را دارید، یا وقتی دلی پیدا می کنید که معنای حرف هایتان را می فهمد؟»

نگاهی به من کرد و گفت: «نه، گاهی از پاسخ دادن به نزدیکانم که آن موقع متولد نشده بودند، خسته می شوم.»

گفتم: «من هم الان چنین حسی دارم. لابد در اخبار شنیده اید که یک نفر ایرانی منسوب به دولت ایران، از سفر حج برگشته و خانواده اش برای استقبال از او، در لندن گوسفند قربانی کرده اند. تمام روزنامه های دنیا و شبکه های خبری به آن پرداختند و فریاد دفاع از حقوق حیوانات سر دادند و از زوایای مختلف این موضوع را بررسی کردند.»

گفت: «بله، خبر را شنیده ام.»

گفتم: «در دزفول، هر روز تعدادی از زنان و کودکان بی دفاع

به این جرم که نمی‌خواهند محل زندگی و شهرشان را ترک کنند، قربانی می‌شوند.»

همان طور که از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد، پرسید: «اگر به ایران برگردی، باز هم به جبهه جنگ می‌روی؟»  
 با قاطعیت گفتم: «حتماً. مگر راهی جز دفاع از دین و شرف و مظلومیت مردم سراغ دارید!»<sup>۱</sup>

□

می‌خواهم از دزفول برای تان بگویم؛ یکی از شهرستان‌های استان خوزستان. همان استانی که صدام حسین، رئیس جمهور رژیم حزب بعث عراق، در آغاز جنگ با ایران، فتح سه روزه اش را نوید داده بود.<sup>۲</sup>

ظاهراً در آغاز حمله‌شان، بعید هم به نظر نمی‌رسید بتوانند این استان جنوبی کشورمان را تصرف کنند. چرا که تنها پنج روز طول کشیده بود تا به رودخانه کرخه و جسر نادری یا همان پل نادری یا پل کرخه برسند<sup>۳</sup> و به اندیمشک و در نتیجه به دزفول

۱. با برداشت از کتاب درّ مقاومت، نوشته غلامرضا کاج، نیلوفران، ۱۳۹۲

۲. نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی، پژوهشکده علوم و معارف دفاع مقدس،

۱۳۸۶

۳. همپای صاعقه، حسین بهزاد و گلعلی بابایی، انتشارات سوره مهر، ۱۳۹۱

نزدیک شوند. البته این مکان‌ها فقط یک کلمه یا نام یک شهر نیستند. دزفول، اندیمشک، خوزستان و همه مکان‌هایی که نام می‌بریم، هویتی دارند که بیشتر از شناسنامه جغرافیایی و سیاسی شان کاربرد دارند. رویدادهای مختلفی بر آن‌ها گذشته که از آن تأثیر گرفته‌اند. مثلاً نام دزفول در زمان جنگ تحمیلی، یعنی بین سال‌های ۱۳۵۹ تا ۱۳۶۷ به شکل متفاوتی شنیده می‌شد که شاید برای شهرهای دیگر ایران، به ندرت استفاده شده یا هرگز این گونه نام‌شان برده نشده است. در آن سال‌ها، هر از گاه، نام دزفول از رادیو بغداد شنیده می‌شد. ارتش عراق، از طریق رادیو بغداد اطلاعیه می‌داد که «کشور بزرگ عراق، ظرف ۴۸ ساعت آینده، اهداف تعیین شده در شهرهای زیر را هدف حملات موشک‌های دوربرد خود قرار خواهد داد». بعد شهرها را به ترتیب ذکر می‌کرد که در بیشتر اعلامیه‌ها، دزفول اولین نام بود.<sup>۱</sup>

اما دزفول کجاست؟ دزفول در شمال استان خوزستان واقع شده است. این شهر از شمال غرب به شهرستان اندیمشک، از غرب به شوش، از جنوب به شوشتر، از شرق به مسجد سلیمان، از شمال

---

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، نشر

شرق به بخش کمی از استان چهارمحال و بختیاری و از شمال به استان لرستان محدود می‌شود.<sup>۱</sup> شهر دزفول بر روی تپه‌ای به بلندی ۲۱۰ متر از سطح رودخانه قرار دارد. این منطقه، پیش از ساسانیان نیز دارای شهرآیین‌هایی بوده است. از ایلامیان و گوتیان گرفته تا مادها و هخامنشیان، همه روزگاری در این سرزمین زیسته‌اند.<sup>۲</sup>

در رابطه با بنیان این شهر گفته‌اند که: «دژپل» یا «دزپل» را در گویش محلی دزفیل یا دژفیل گویند و عربی شده آن دزفول است. دزفول در کنار رودخانه دز، همزمان با ساختن پل بر روی این رودخانه در زمان ساسانیان بنیان نهاده شد. دژ به معنی (چم) سنگر و سکوی دیدبانی می‌باشد و چنین برمی‌آید که نام دزفول یا دزفیل، از نام دژ ساخته شده در کنار پل گرفته شده است. یکی از نام‌های دیگر دزفول «اندامش» بوده است که نام اندیمشک از این نام گرفته شده است.<sup>۳</sup>

پل دزفول (که مشهور به پل قدیمی است) توسط شاپور دوم به منظور برقراری ارتباط بین پایتخت جدید (آن زمان) جندی شاپور

---

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری، صریر، چاپ دوم، ۱۳۹۰

۲. پورتال رسمی شهرداری دزفول

۳. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری

و شوشتر و به کمک اسیران رومی، بر روی رودخانه دز بنا شد. به همین دلیل، به پل رومی هم مشهور است. قلعه‌ای نیز برای حفاظت از آن احداث شد که اکنون در محل آن، محل‌های به نام قلعه وجود دارد.<sup>۱</sup> پس از آن، شهر دزفول در اطراف این پل و دو طرف رودخانه گسترش پیدا کرد. پل دزفول کنونی که دو منطقه غربی و شرقی دزفول را به هم متصل می‌سازد، بر پایه‌های پل قدیمی ساسانی بنا شده است و به روزگار عضدالدوله دیلمی برمی‌گردد که در دوران صفویه و قاجاریه تعمیر و ترمیم گردید و در سال ۱۳۶۱ به شیوه جدیدی بازسازی شد. بعدها به خاطر رفت و آمد فراوان، پل جدیدی با ۲۰ متر پهنا و ۴۰۰ متر طول روی رودخانه دز احداث شد.<sup>۲</sup> اکنون تردد وسایل نقلیه روی پل قدیمی ممنوع است و از پل جدید برای رفت و آمد استفاده می‌شود.

در مورد قدمت تاریخی دزفول، برای نمونه می‌توان از تپه‌های چغامیش نام برد که در دزفول قرار دارد. به گفته باستان‌شناسان، تپه‌های چغامیش گنجینه کاملی از اطلاعات دوران متعلق به چندین

---

۱. پورتال رسمی شهرداری دزفول

۲. دزفول، گروه نویسندگان، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ

چهارم، ۱۳۸۹



هزاره پیش از میلاد تا شکوفایی کامل تمدن شوش است. در این تپه‌ها، آثار یک شهر باستانی ساخته شده از خشت‌های پخته متعلق به عصر پیدایش خط دیده می‌شود. همچنین در تپه‌های چغامیش، مُهر گلی کشف شده است که از کهن‌ترین اسناد دریانوردی ایرانیان است و قدیمی‌ترین لوح هم‌نوازی موسیقی جهان هم در این محوطه باستانی کشف شده که هر دو به پنج هزار سال پیش باز می‌گردد.

اما در طول به وجود آمدن این شهر، فقط ارتش عراق نبود که قصد تصرف آن را داشت. در گذشته، دزفول یک بار توسط ایلخانیان و سپس توسط شاه اسماعیل تسخیر گردید. در این زمان، شهر دزفول در اقتدار خاندان «رعناشیان» قرار می‌گیرد. رعناش یا روناش، دهی در حوالی دزفول است. شاه طهماسب صفوی، علاءالدوله رعناشی را که گردن کشی می‌کرد، سرکوب کرد و از این پس، دزفول از دست این خاندان خارج شد. در سال ۱۱۶۰ قمری، دزفول دچار بی‌ثباتی و دستخوش شورش گردید. در زمان حکومت محمدشاه و ناصرالدین شاه، دزفول به محلاتی تقسیم شد و هر محله، در اختیار گروهی اوباش و قداره بند قرار گرفت.<sup>۱</sup>

---

۱. برداشت از کتاب دزفول، گروه نویسندگان

دزفول، در دهه‌های سی و چهل شمسی دارای امکانات شهری مثل آب لوله کشی و آسفالت و بهداری و بیمارستان شد.<sup>۱</sup> پیشرفت گسترده آن، همزمان با ساخت سد دز به دست آمد. این شهر در زمان جنگ ایران و عراق آسیب فراوانی دید، اما پس از جنگ بازسازی شد.



مسافران هنگام بازدید از دزفول، زیارتگاه‌های زیادی را مشاهده می‌کنند؛ مانند بقعه «آقا رودبند» که در شمال غربی دزفول و در محله رودبند قرار گرفته است. بنای این بقعه را به زمان امیر تیمور گورکانی نسبت داده‌اند. مردم در ایام سوگواری شهادت امام حسین علیه السلام، در هیئت‌های عزاداری به این محل می‌روند. یا بقعه «جعفر بن محمد». کنار جاده کوتیون، به فاصله شش کیلومتری دزفول، در سمت راست جاده، گُناستانی با درختان گُنا تنومند و سرسبز قرار دارد. بقعه جعفر بن محمد میان این کنارستان و درون باغی قرار گرفته که هم زیارتگاه است و هم تفرجگاه. دور تا دور این بقعه، شبستان‌هایی وجود دارد که مربوط به مقبره‌های خانوادگی است. در زمان جنگ تحمیلی، به دلیل

---

۱. دزفول، گروه نویسندگان

اینکه خارج از شهر قرار داشته، به عنوان محل زندگی مورد استفاده قرار می گرفته است.

بقعه «حزقیل نبی» در خیابان سی متری شریعتی و در کوچه مسجد سیدنورالله قرار دارد. این مکان را قدمگاه حضرت حزقیل، از پیامبران بنی اسرائیل می دانند که پدر بزرگوار دانیال نبی بوده است. بقعه «امامزاده سوار غیب»، بقعه «پیر فراش»، بقعه «سید محمد»، بقعه «پیر اسحاق»، بقعه امامزاده زین العابدین، بارگاه شاه ابوالقاسم، بقعه جابرین عبدالله انصاری و امامزاده «سبزقا» از زیارتگاه های شهر دزفول است.

فراوانی زیارتگاه ها در دزفول، به خاطر جو مذهبی دزفول از قدیم می باشد. دزفول همواره به دلیل وجود حوزه های علمیه و حضور مراجع تقلید، یک شهر مذهبی بوده و محل تولد عارف بزرگ شیخ مرتضی انصاری است. گفته شده است که حدود هزار نفر در محضر او کسب فیض می کردند که اکثرشان مجتهد بودند. از این تعداد، چهارصد نفرشان از اهالی حوالی دزفول بودند. در آن دوران، خانواده های مؤمن یکی از فرزندان خود را به حوزه علمیه می فرستادند تا مبلغ دین مبین اسلام باشند.<sup>۱</sup>

۱. دزفول، گروه نویسندگان

اعتقادات مذهبی مردم و هویت کسانی که در این زیارتگاه‌ها دفن شده‌اند، به این اماکن هویت مذهبی داده است. رویدادهای تاریخی هم بر آن‌ها تأثیر داشته و نام بعضی بیشتر شنیده شده است. مانند امامزاده سبزقبا که در کنار خیابان امام خمینی و بعد از خیابان سی متری قرار دارد. هم اکنون اثری از بنای قدیمی و تاریخی این بقعه دیده نمی‌شود. سید نعمت الله جزایری در کتاب المجموعه، صاحب بقعه را آقا سید محمد و برادر اعیانی حضرت امام رضا (علیه السلام) معرفی کرده است. سید، معروف به سبزقبا، ناشناس به شهر دزفول می‌آید و مهمان زنی به نام زبیده می‌شود که فرزند بیماری داشته است. فرزند زن به کرامت و دعای سید بهبود می‌یابد. زبیده خاتون از سید محمد بن جعفر (علیه السلام) می‌خواهد که نزد آن‌ها بماند. سید قبول می‌کند، اما شش ماه بعد، در نوزده سالگی وفات می‌یابد. او را به خاک می‌سپارند و مدفنش زیارتگاه مردم می‌شود. بنا به روایت سید نعمت الله جزایری در کتاب المجموعه، تشریف فرمایی امام رضا (علیه السلام) به دزفول، موقعی که عازم طوس بوده‌اند، به خاطر زیارت قبر مقدس حضرت سید محمد بوده و سه روز مجاور قبر حضرت سید محمد بن موسی الکاظم می‌مانند. سید نعمت الله جزایری در کتابش گفته است، از این جهت به

سبزقبا معروف شده که «لَا نَ مِیلَهُ الثَّوْبُ الْأَخْضَرُ»<sup>۱</sup>. گفته شده وقتی امام رضا (ع) به زیارت قبر سبزقبا می‌آید، آن زن، زبیده زنده بوده و تولیت قبر را به ایشان می‌سپارد.

این امامزاده در طول جنگ تحمیلی، حضور رزمندگان زیادی را شاهد بوده است. چه آن‌ها که در جبهه‌های نزدیک مشغول دفاع در برابر دشمن بودند و برای انجام کاری گذرشان به دزفول می‌افتاد، یا برای آموزش در کنار رودخانه دز مستقر می‌شدند، چه آن‌هایی که از این شهر عبور می‌کردند و یا برای خرید مایحتاج خود به دزفول می‌آمدند.



در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، روز اول جنگ تحمیلی، دوازده فروند از ۱۹۲ فروند هواپیمایی که فرودگاه‌های ایران را مورد حمله قرار دادند، به دزفول و پایگاه هوایی آن هجوم آوردند. آن روز، یک هواپیما و بالگرد ایران در این پایگاه منهدم شد و دو هواپیمای دشمن را ضدهوایی‌های پایگاه سرنگون کردند. صبح روز بعد، یعنی یکم مهر ۱۳۵۹ دوباره به پایگاه حمله شد که نتیجه اش

---

۱. چون رغبت به جامه سبز رنگ داشته است. (وبلاگ آستانه سبزقبا شهرستان دزفول)

سرنگونی دو فروند دیگر از میگ‌های عراقی بود.<sup>۱</sup> همان روز، چهل فروند جنگنده بمب‌افکن F-5E، از پایگاه وحدتی دزفول به پرواز در آمدند و پایگاه هوایی ناصریه عراق را درهم کوبیدند.<sup>۲</sup> روز دوم مهر، برای مجزا کردن منطقه نبرد، در نیروی هوایی، ۶۰ درصد از پروازهای هواپیماهای جنگی ایران یعنی پرواز پایگاه‌های تبریز و همدان و تهران به بمباران تأسیسات اقتصادی و ادوات زرهی دشمن اختصاص داده شد و ۴۰ درصد پروازهای پایگاه‌های دزفول و بوشهر برای انهدام نیروی زرهی دشمن در دشت‌های خوزستان.<sup>۳</sup>

اما پایگاه هوایی دزفول کجاست؟ این پایگاه در شمال غربی شهر دزفول و در غرب جاده دزفول - اندیمشک قرار دارد که در سال ۱۳۳۵ توسط مهندسین ایتالیایی، طرح احداث آن ریخته شد. در سال ۱۳۳۷ قسمت‌هایی از آن آماده و با نام پایگاه دوم شروع به کار کرد. با ورود هواپیماهای جنگنده F-5 به ایران، به پایگاه چهارم شکاری تغییر نام داد و از تاریخ ۲۱ اسفند ۱۳۳۹ به پاس

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

۲. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری

۳. اولین پاسخ، فرشید قدیمی، مکعب، ۱۳۸۹

خدمات دو برادر خلبان، سرگرد احمد وحدتی و سروان مهدی وحدتی که حین انجام وظیفه، در یک سانحه هوایی جان خود را از دست دادند، به نام پایگاه وحدتی شناخته شد. این پایگاه جزو اولین نقاطی بود که روز اول جنگ تحمیلی، هدف حمله هواپیماهای ارتش عراق قرار گرفت. در طول جنگ نیز، در بیشتر مواقع، یکی از اهداف حملات هوایی عراق بود.

پایگاه وحدتی، به خاطر نزدیک بودن به مرزهای عراق، برای پشتیبانی سریع نیروهای درگیر در جبهه‌های جنوب، می‌توانست هم‌زمان تعداد زیادی هواپیمای شکاری را به کار گیرد.

این پایگاه، در آن هشت سال، یکی از فعال‌ترین پایگاه‌های هوایی کشورمان بود. حداقل ۱۵۱۵ سورتی پرواز برون مرزی از این پایگاه انجام شد. در برخی مواقع نیز محل برگزاری جلسات مهم و اضطراری فرماندهان جنگ بود. ۴۵ خلبان شهید و جانباز و آزاده و ۵۴۳ شهید و جانباز و آزاده غیرخلبان، از کادر فنی و پرسنل اداری و خدماتی دارد.<sup>۴</sup> این پایگاه، در آن دوره، فقط کاربری نظامی داشت، ولی هم اکنون برای فرود و پرواز هواپیماهای مسافربری نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد. یک باند فرود که فاصله نسبتاً زیادی با

۴. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری

باند هواپیماهای نظامی دارد، به فرود و پرواز هواپیماهای مسافربری اختصاص داده شده است.

در مورد نقش پایگاه دزفول در جنگ باز هم خواهیم گفت. اما روزهای اول جنگ تحمیلی، روی زمین و در محور شوش - دزفول چه اتفاقی افتاد:

«یوم الرعد» به معنی روز تندر، نامی بود که صدام و ژنرال هایش به طرح عملیات تهاجمی خود به خاک ایران داده بودند و روز ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ از سوی صدام به کلیه واحدهای ارتش عراق ابلاغ شد.<sup>۱</sup> با شروع جنگ تحمیلی، لشکرهای یک مکانیزه و ۱۰ زرهی، با هدف اشغال شمال خوزستان، به ویژه شهرهای شوش، دزفول، اندیمشک و قطع جاده استراتژیک تهران - اهواز، ضمن عبور از مرز العماره - فکه، توانستند ظرف چهار روز، فاصله هشتاد کیلومتری مرز تا رودخانه کرخه را پشت سر گذاشته و خود را به جسر نادری برسانند.<sup>۲</sup> پل کرخه یا پل نادری، در کیلومتر ۲۰ جاده اندیمشک - دهلران و در شمال آبادی سرخه نادری، در شهرستان اندیمشک و بر روی رودخانه کرخه قرار دارد. این منطقه، در واقع

۱. نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی

۲. همپای صاعقه، حسین بهزاد و گلعلی بابایی



پل ارتباطی استان‌های خوزستان و ایلام و شهرهای اندیمشک به دهلران محسوب می‌شود. اگر ارتش عراق پل کرخه را اشغال می‌کرد، ارتباط استان خوزستان با استان‌های شمالی قطع می‌شد و شهر اندیمشک و همین‌طور دزفول، در معرض اشغال قرار می‌گرفت. به همین خاطر، ارتش عراق محور اصلی حرکت برای هجوم را لشکر ۱۰ زرهی قرار داده بود.<sup>۱</sup> قرار بود نیروهای محور شمالی به پل کرخه برسند و نیروهای محور جنوب نیز از چنانچه و تپه‌های ابوصلیبی خات (مقابل شوش) بگذرند و به سمت پل نادری بروند. در آنجا، به نیروهای محور شمال برسند و با هم، به شهرهای شوش و اندیمشک و دزفول حمله کنند.<sup>۲</sup>

لشکر ۱۰ زرهی در محور شریانی - عین خوش - امامزاده عباس به سمت پل کرخه پیشروی کرد و در غرب رودخانه کرخه متوقف شد. لشکر یک مکانیزه نیز در محور فکه - دوسلک به سمت شوش پیشروی کرد و توانست تا غرب رودخانه کرخه را تصرف کند.<sup>۳</sup> از پل کرخه، در امتداد رودخانه تا شوش، نیروهای ارتش

۱. اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پور جباری

۲. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

۳. نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی

عراق توانستند بیشتر ساحل کرخه را تصرف کنند.

دزفول، به موازات مدارهای روی کره زمین، از مرز عراق ۵۵ کیلومتر فاصله هوایی دارد و فاصله زمینی آن حدود ۸۰ کیلومتر است. ارتش قادسیه تا نزدیکی این شهر پیش رفته بود.

اما چگونه این اتفاق افتاد و در دزفول چه گذشت؟ بمباران پایگاه وحدتی توسط هواپیماهای عراق، در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹، مردم و مسئولان شهر را غافلگیر کرد. فرماندهان پایگاه وحدتی، با فرماندار دزفول در پایگاه جلسه گذاشتند. حمله دشمن غافلگیرانه بود و پاسدارها در سپاه دزفول می‌خواستند بدانند چه شده و چه باید بکنند. روز دوم مهر، تمام پاسگاه‌های مرزی توسط دشمن اشغال شد و ارتش عراق به جاده دهلران رسید.<sup>۱</sup>

اما دلیل این سرعت در پیشروی چه بود؟ انقلاب اسلامی تازه به پیروزی رسیده بود و بعد از فروپاشی نظام شاهنشاهی، ارتش ایران تا مرز از هم پاشیدگی پیش رفت. روزی که جنگ شروع شد، ارتش در ناآمادگی به سر می‌برد.

قبل از آغاز جنگ تحمیلی، سپاه دزفول صد کیلومتر از مرز ایران و عراق، یعنی از شهر بستان تا دهلران را پوشش امنیتی

---

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

می‌داد؛ چون بعضی از پاسگاه‌های مرزی در این منطقه خالی بود و گروهک‌های منافق و خلق عرب، از این نقاط اسلحه، مهمات و مواد منفجره وارد منطقه می‌کردند. لوله‌های نفت را در دشت عباس منفجر کرده بودند و در بعضی از شهرها، انفجارهایی صورت گرفته بود.<sup>۱</sup> در همین زمان، گزارش‌هایی از سپاه دزفول و دیگر سپاهیان مستقر در خطوط مرزی، از تحرک عراق داده شد. البته گزارش‌های نیروی هوایی هم بود که کسی به آن‌ها توجه نکرد. همه می‌دانستند، اما کسی باور نمی‌کرد صدام چنین جسارتی بکند. مراکز نظامی پیش‌بینی لازم را در مرزها نداشتند. بنابراین وقتی نیروهای ارتش عراق مرزها را شکستند، ارتش نتوانست آن‌طور که باید در برابر آن‌ها مقاومت کند. هر روز و هر لحظه، خبر تصرف و اشغال یکی از آبادی‌ها و روستاها و شهرهای نزدیک مرز به گوش مردم دزفول می‌رسید و همه نگران بودند. اما چه شد که عراق با این همه سرعت در پیشروی، نتوانست اندیشمک و دزفول را بگیرد و حرف صدام و فتح سه روزه خوزستان اتفاق نیفتاد؟ اولین مانع در برابر نیروهای دشمن،

---

۱. مصاحبه با سردار عبدالمحمد کوچک کوتیانی، از فرماندهان لشکر ۷ ولیعصر علیه‌السلام دزفول

رودخانه کرخه بود. نیروی زمینی ارتش، نیروهای بسیج و مردم دزفول، اندیمشک، اهواز و کل خوزستان و حتی شهرهای دیگر ایران هم در مقابل شان ایستادند. با توجه به این که سپاه دزفول از حدود یک سال قبل امنیت منطقه غرب کرخه را تأمین می کرد و نیروهایش به منطقه آشنا بودند، اولین خط دفاعی را در برابر دشمن تشکیل دادند.<sup>۱</sup> همه این عوامل، به اضافه بمباران مداوم هوایی دشمن توسط هواپیماهای پایگاه وحدتی دزفول، ارتش عراق را پشت کرخه متوقف کرد.

یکی از اسرای عراقی به نام مجتبی الحسینی در کتاب هنگ سوم می نویسد: «در حقیقت دلاوری و پایمردی نیروهای مردمی، اولین ضربه‌ای بود که رویاهای شیرین نیروهای ما را بر هم زد و آن‌ها را به صحنه درگیری حقیقی کشاند. با این مقاومت، تب و تاب پیروزی و پیشروی سریع چند روزه فروکش کرد.»<sup>۲</sup>

در ششمین روز جنگ، رادیو بی.بی.سی به از نقل از روزنامه تایمز چاپ لندن گفت: «تجاوز عراق به ایران در بیابان‌های سه شهر نفت خیز ایران به حالت سکون در آمده است و عراق در

---

۱. مصاحبه با سردار عبدالمحمد کوچک کوتیانی

۲. نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی

هدف خود، مبنی بر تسخیر کامل استان خوزستان موفق نشده است.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، دزفول وارد حوادثی شد که نه یک روز و دو روز، بلکه هشت سال طول کشید.

---

۱. نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی



## ۲ فصل دوم

روزهای اول جنگ تحمیلی، همه آشفته و سردرگم بودند. هواپیماهای عراقی مدام دزفول و شهرهای اطراف را بمباران می کردند. دشمن تا سه کیلومتری پادگان کرخه پیش آمده بود که دو کیلومتر با پل کرخه فاصله دارد و با خمپاره پادگان را می زد.<sup>۱</sup> روز ششم مهر، تیپ زرهی دزفول از جسر نادری عقب نشینی کرد. دشمن تا ۱۰ کیلومتری اندیمشک جلو آمده بود و دزفول در تیررس توپ های عراقی قرار داشت. دشمن، شهر و پایگاه وحدتی را با گلوله های سنگین می زد. خمپاره ها به پایگاه اصابت می کردند

---

۱. مصاحبه با سردار عبدالمحمد کوچک کوتیانی

و سپاه به آر.پی. جی و اسلحه نیاز داشت، و نبود. از طرف اهواز هم خبر می‌رسید دشمن تا نزدیکی حمیدیه پیش آمده است. دشمن کل منطقه غرب کرخه را از شوش تا روستای سرخه‌نادری و پل نادری تصرف کرد. دیگر جبهه‌ها هم در سرتاسر مرز ایران و عراق، کم و بیش همین اوضاع را داشتند. خرمشهر در خطر سقوط بود و آبادان محاصره می‌شد. خبرهایی که می‌رسید، مردم دزفول را آشفته کرده بود. جو تبلیغاتی هم به نفع عراق بود. همه وحشت‌زده بودند و اخبار و اطلاعات درستی از جبهه‌های نبرد در دست نبود. همین ناآگاهی موجب سردرگمی فرماندهان و مسئولین و مردم شده بود. به طوری که خیلی زود شایع شد اهواز در حال سقوط است و وحشت و اضطراب مردم را فرا گرفت. از طرفی، شبکه بی‌سیم گسترده‌ای بین جبهه‌ها نبود. معلوم نبود دشمن دقیقاً کجاست. نیروها، به صورت پراکنده رفته بودند و در مناطق مختلف دفاع می‌کردند. کنترل و اشرافی در فرماندهی نیروها نبود. روز نهم جنگ، ارتش عراق بلندی‌های کرخه را تصرف کرد و نیروهایش تا روی جاده هم آمده بودند.<sup>۱</sup>

---

۱. گزارش روزانه جنگ (جلد یک)، احمد دهقان، مؤسسه انتشارات شهید حسن باقری، چاپ اول، ۱۳۸۹



دشمن آن قدر نزدیک بود که احتمال ورود آنان به دزفول می‌رفت. مردم وحشت‌زده از پیش‌روی دشمن و بمباران‌های متوالی، در فکر راه چاره برای پنهان شدن یا فرار از شهر بودند. عراق، راه‌آهن سراسری تهران جنوب را بمباران می‌کرد و همه را به خاک و خون می‌کشید. به ناچار، مردم در روستاها و شهرهای اطراف پراکنده شدند. جوان‌ها و حتی نوجوان‌های کم‌سن و سال دزفول، گروه‌گروه به نیروهای مقاومت در شرق رودخانه کرخه پیوستند. نیروهای مدافع، اسلحه نداشتند. منافقان و گروهک‌ها فعال شده بودند و شایعه تمام شهر را فرا گرفته بود.

دشمن چند بار سعی کرد از رودخانه کرخه بگذرد و تنها جاده ارتباطی خوزستان را که جاده اندیمشک-هواز است، قطع کند. اگر این اتفاق می‌افتاد، سقوط خوزستان حتمی بود. نیروهای پایگاه وحدتی، مجبور شدند پایگاه هوایی را تخلیه کنند. هواپیماها را به سرعت حرکت دادند و به پایگاه‌های دیگر بردند. اگر پایگاه را اشغال می‌کردند و هواپیماها دست‌نخورده به دست دشمن می‌افتاد، خیلی بد می‌شد. این خطر بزرگی بود.<sup>۱</sup>

امیر سرتیپ دوم خلبان محمود انصاری در این خصوص

---

۱. ناگفته‌های جنگ، احمد دهقان، سوره‌ی مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰

می گوید: «حتی دستور انهدام پایگاه را هم داده بودند که اگر عراق نزدیک شد، نتوانند به عنوان پایگاه مقدم از آن استفاده کرده و به عمق خاک ما نفوذ کنند. هر چه وسیله پروازی و غیر پروازی، مثل تجهیزات و قطعات، داخل انبارهای تدارکاتی پایگاه دزفول بود، فرستاده بودند به پایگاه‌های دیگر تا به دست عراقی‌ها نیفتد. حتی می گفتند بعضی از خلبان‌ها، آر.پی. جی دست گرفتند تا اگر تانک‌های عراقی آمدند، روی زمین بچنگند. تا این حد اوضاع بد و آشفته بود. نیروهای دشمن پخش بودند روی زمین و سعی می کردند با انواع و اقسام تجهیزات و تسلیحات، از پل کرخه عبور کنند. نیروی سپاه، بسیج و نیروی زمینی ارتش در منطقه گسترش پیدا کرده و مقابل شان ایستاده بودند، اما توان‌شان ضعیف بود. هواپیماهای خودی می خواستند نیروهای زرهی دشمن را بمباران و منهدم کنند، اما منطقه وسیع بود و نیروهای دشمن و خودی به هم نزدیک بودند و ممکن بود نیروهای خودی یا جایی را که مورد نظر نیست، بمباران کنند. محل دشمن هم مدام تغییر می کرد. مثلاً امروز عراقی‌ها در سهراب قهوه‌خانه بودند، روز بعد تغییر مکان می دادند. برای حل مشکل، تعدادی از خلبان‌های پایگاه وحدتی را با جیب‌های بیسیم‌دار که بُردش زیاد بود، فرستادند به جبهه.

چون خلبان بودند، منطقه را می شناختند و می توانستند هواپیمایی را که برای بمباران نیروهای دشمن آمده بود، راهنمایی کنند. تعداد قابل توجهی از خلبانهای جوان به این مأموریتها اعزام شدند. یکی از خلبانهای ناظرمقدم که در جبهه حضور داشت، خلبان خسروی نسب بود. می گفت در طول یک روز، به طور متناوب چهل فروند هواپیما از پایگاه دزفول درخواست کرده و این چهل فروند توانستند پل کرخه را ببندند و جلوی عراقی ها را با بمبارانهای کوبنده سد کنند. می گفت لاشه تانکهای سوخته عراقی در منطقه آن طرف پل کرخه جمع شده بود.<sup>۱</sup>

نیروی هوایی با هواپیما به جنگ تانک رفت و چه بسا بعضی هواپیماها نیز سقوط کردند. از آن طرف، بسیجیان دزفول شنیدند که باید خود را برای نبرد شهری آماده کنند. پیش خود قرار گذاشتند در چهارراه اندیمشک جلوی نیروهای دشمن را بگیرند و دمار از روزگارشان در آورند.<sup>۲</sup>

در کتاب نبردهای جنوب اهواز، نقل قولی از غلام علی رشید

---

۱. مصاحبه امیر سرتیپ دوم خلبان محمود انصاری، آرشیو بنیاد حفظ آثار و نشر

ارزشهای دفاع مقدس، ۱۳۹۰

۲. دزفول، گروه نویسندگان

در مورد هجوم اولیه ارتش عراق آمده است: «ما در دزفول بودیم و دشمن تا کرخه رسیده بود. خبر هم داشتیم که نزدیک حمیدیه است. پیش از اخبار ساعت دو، به این فکر بودم که اگر دشمن جلوتر بیاید، باید برویم به شمال دزفول - در کوه‌های دوکوهه و سردشت - و آنجا مقاومت کنیم. به دیگران گفتیم آماده باشند که وقتی دشمن به سمت دزفول و اندیمشک آمد، به کوه‌ها برویم. هنگامی که اخبار ساعت دو را گوش می‌دادم، امام خمینی رهبر گفت: «چنان به صدام سیلی بزنیم که از جایش بلند نشود.» ما در سپاه دزفول چند قبضه تفنگ داشتیم و تعدادی مین. وقتی امام این جمله را گفتند، مثل این بود که ما را از دوکوهه به طرف کرخه بردند.»

نیروهای عراق در غرب رودخانه کرخه متوقف شدند و در این طرف، نیروهایی از تیپ دو لشکر ۹۲ زرهی ارتش، نیروهای سپاه پاسداران شوش و دزفول و تیپ ۳۷ زرهی شیراز از ارتش، در برابر آنها صف‌آرایی کردند.<sup>۱</sup> پانزدهم مهر، لشکر پیاده ۲۱ حمزه ارتش از تهران به خوزستان رسید و قرار شد در ساحل شرقی کرخه مستقر

---

۱. نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی

شود تا عراقی‌ها از کرخه عبور نکنند.<sup>۱</sup>

در آن روزها، مردم دزفول هر لحظه منتظر بودند که دشمن را بالای سرشان ببیند. حضور نیروها و تجهیزات نظامی، مثل توپ و تانک و وجود پایگاه وحدتی، اهمیت دزفول را برای دشمن چند برابر کرده بود. برای همین، دزفول را به گلوله بست تا مقاومت مردم را درهم بشکند.

توپخانه عراق هر روز صبح و ظهر و شب، شهر را می‌زد. توپ‌ها تقریباً روزی هفتاد هشتاد گلوله به شهر می‌زدند. منطقه علی‌گره‌زد در قلب بلندی‌های مشرف بر جاده اندیمشک-دهران قرار دارد. توپخانه صحرایی لشکر ۱۰ زرهی القادسیه تحت امر قوای حطین - سپاه چهارم عراق - به استعداد ۱۸۰ عراده توپ، به فرماندهی سرهنگ خلیل محمد النعمه از ابتدای اشغال این منطقه، آن‌جا مستقر شدند و شهرهای دزفول، اندیمشک، هفت‌تپه و شوش را می‌زدند. حفاظت از این توپخانه هم بر عهده دو گردان کماندویی ارتش اردن موسوم به قوای برموک بود.<sup>۲</sup>

با وجود این که شهر زیر آتش توپخانه و بمباران هوایی هواپیماها

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

۲. خاکریز پنهان، فرامرز نوروزی، پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۹۲

قرار داشت، پس از چند روز، بیشتر مردم به خانه‌هایشان برگشتند. نانوایی‌های شهر تعطیل شده بود. مردم برای تأمین نان با مشکلات زیادی روبه‌رو شدند. برای رفع این مشکل، از سوی دادستان وقت «سیدعلی آوایی» مجوزی برای باز کردن درِ نانوایی‌ها گرفته شد. به همین منظور، تعدادی به کار پخت نان مشغول شدند.<sup>۱</sup>

شهر به ۲۴ قسمت تقسیم شد. هر مسجد، در هر قسمت، مرکزی شد که به آن ستاد بسیج مردمی می‌گفتند و زیر نظر سپاه فعالیت می‌کرد.<sup>۲</sup> بسیجی‌ها، در پایگاه‌های بسیج مساجد سازماندهی می‌شدند و به مأموریت‌های مختلف می‌رفتند. برای حفاظت از شهر و مقابله با منافقین و جاسوسان، پست‌های نگهبانی گذاشتند. هنگام حملات هوایی و موشکی و توپخانه‌ای، مجروحان و مصدومان را از زیر آوار نجات می‌دادند. مجروحانی که گاه سالم از «شُودون» بیرون آورده می‌شدند.

خانه‌های دزفول زیرزمین‌های عمیقی دارد که عمق آن گاه به سی تا چهل متر هم می‌رسد. یک ردیف پله می‌رود تا پایین و به محوطه‌ای می‌رسد که به آن شُودون می‌گویند. سقف آن در انتها

۱. یک شهر، دو جبهه، یک خاکریز، مطیع رسول عبدالامیر، سبط النبی قم، ۱۳۸۷

۲. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

سوراخی دارد که به طبقه بالا باز است. خانواده ساکن در طبقه بالای خانه‌ها، گوشت و مواد غذایی فاسد شدنی را داخل سبدي گذاشته و با طناب از این چاه عمیق به داخل شوودون می‌فرستادند. خودشان هم بیشتر اوقات، برای فرار از گرما، روزهای گرم تابستان را آنجا می‌گذرانند. شوودون خانه‌ها، گاه به هم راه داشتند و بسته به نوع استفاده، کوچک یا بزرگ بودند. مثلاً شوودون مسجد نجفیه دزفول، خیلی بزرگ و دارای دالان‌ها و فضاهای تودرتو بود که در ادامه جنگ، بزرگتر هم شد. دست‌خط رزمندگانی که عازم جبهه بودند و شبی را در آن زیرزمین گذرانده‌اند، هنوز هم روی دیوارهای سیمانی دیده می‌شود.

خیلی از این سرداب‌های عمیق، در طول جنگ تحمیلی، به عنوان پناهگاه استفاده می‌شد. مردم در این مکان‌ها زندگی می‌کردند. دخترها و زن‌ها، در هوای خفه شوودون با حجاب کامل می‌خوابیدند تا اگر زیر آوار ماندند، بی‌حجاب نباشند. با این حال، هر روز خبر شهادت تعدادی از مردم شهر در اثر بمباران یا اصابت گلوله توپ شنیده می‌شد. شهدای جبهه هم بودند. همه روزه شهدا در کوچه‌ها به سمت بهشت علی یا شهیدآباد تشییع می‌شدند. شهیدآباد نزدیک پل سوم، روبه‌روی پایگاه

وحدتی قرار دارد و بهشت علی آن طرف رودخانه، در انتهای اتوبان اندیمشک-دزفول و نزدیک پل قدیم واقع است.<sup>۱</sup> مردم پیکر شهیدان را که تشیع می کردند، می گفتند: «الیوم یوم الافتخار» و با حالت ملکوتی شهید را به خاک می سپردند.<sup>۲</sup>

وقتی برای زیارت قبور به این مکان ها می رویم، آنچه توجه را جلب می کند، سنگ نوشته روی مزار شهداست که نشان می دهد شهید دفن شده، در چه تاریخی و چگونه به شهادت رسیده است. به جز شهدای اصابت موشک و گلوله های توپ، شهدای جبهه ها هم در شهیدآباد و بهشت علی دفن شده اند. سنگ نوشته ها نشان می دهد که جوانان دزفول، در تمام جبهه های نبرد حضور داشته اند و در عملیات مختلف به شهادت رسیده اند. قبرهایی هست که شهدای هم نام، در کنار هم ردیف شده اند. این ها خانواده هایی هستند که با هم، در حملات موشکی به شهادت رسیده اند. قبرهایی هست که جسد ندارند. این ها شهدای مفقودالاثر هستند که جسدشان به دست نیامده است. همین طور قبرهای سیمانی که محل دفن اجزای قطعه قطعه شده بدن هایی است که گمنام دفن شده اند.

---

۱. مصاحبه با ایمان اردیزاده، سکنه دزفول در دوران دفاع مقدس

۲. دشت عباس، محمدرضا خلیلی، انتشارات سوره مهر



فرامرز نوروزی در کتاب خاکریز پنهان می گوید: «وقتی شب توپخانه عراق از ارتفاعات شهر دزفول را می زد، آتش بزرگی [از دهانه لوله های توپ] دیده می شد. قبل از این که گلوله برسد، ما می شمردیم. حدود پانزده یا بیست که می رسید، آماده بودیم. می گفتیم الان گلوله توپ داخل شهر دزفول می افتد. دیگر زمان بندیشان دست مان آمده بود. یک روز به شهید آباد رفته بودیم. ارتش عراق چند جا، از جمله روبه روی خانه ما و رودخانه را زد. دو تا از برادرزاده هایم در خانه بودند. نگران شده بودیم. خدایا چه شد؟ ترسند؟ ترکش بهشان نخورده باشد؟ وقتی رسیدم خانه، دیدم ترکش ها را در پیراهن هایشان جمع کرده اند. می گفتند: «عمو، بیا بین چقدر ترکش جمع کردیم. روی پشت بام و توی حیاط افتاده بودند. خنک شدند و ما جمع شان کردیم.»

وقتی هواپیماهای عراقی می آمدند، مردم دزفول روی پشت بام می رفتند تا ببینند وضعیت چطور می شود. ضد هوایی ها از پایگاه شلیک می کردند و منتظر بودیم هواپیمای عراقی را بزنند. یک شب در پادگان تیپ ۲ لشکر ۹۲ زرهی خوزستان نگهبان بودم. تقریباً ته پادگان، مشرف به رودخانه است. از محل نگهبانی که روی بلندی بود، خانه و محله مان را نگاه می کردم. چند گلوله

توپ، با فاصله کمی به محله‌مان خورد. صبح رفتم خانواده‌ام را بینم. اطراف خانه‌مان را زده بودند. چند تا از همسایه‌ها هم شهید شده بودند.»

روی شیشه پنجره‌ها، نوارهای ضربداری چسب، جابخوش کرده بود. مردم به روشنایی شب حساس بودند. برق شهر از غروب قطع می‌شد. درون خانه‌ها، با چراغ‌قوه‌های کوچک و فانوس راه می‌رفتند. در خیابان، به افراد سیگاری توصیه می‌کردند که شب در فضای باز سیگار نکشند. خودروها چراغ خاموش تردد می‌کردند.

هفدهم مهر ۱۳۵۹ سه فروند موشک فراگ ۷ به مناطق مسکونی شهر دزفول اصابت کرد<sup>۱</sup>، و موشک نیز به سیل گلوله‌های توپی که هر روز به سمت دزفول می‌آمد، اضافه شد. دزفول شده بود جبهه‌ای که نه خاکریز داشت، نه سنگر. شهری که جبهه و خط مقدم، امن‌تر از آن بود. مردها و جوان‌های شهر، در خطوط دفاعی و جبهه‌های مختلف بودند و زن‌ها و سالمندان به شهرک‌های اطراف دزفول یا شهرهای نزدیک رفته بودند. توپخانه دشمن روی

---

۱. جنگ شهرها و دفاع موشکی، محمدحسین پیکانی، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، ۱۳۹۱

تپه‌های علی‌گره زرد مستقر بود و شهر را می‌کوبید. هواپیماها مدام می‌آمدند و بمباران می‌کردند و از هفدهم مهر ۱۳۵۹، موشک هم به آن اضافه شده بود.

ایمان اردی‌زاده، کودکی‌اش را در دزفول و زیر باران گلوله‌گذرانده است. او اینگونه از آن روزها می‌گوید: «آژیر که می‌زدند، هر کس هر جا بود، سعی می‌کرد خود را به جای امنی برساند. بعد از آژیر، اگر ضدهوایی‌ها شلیک می‌کردند، هواپیماها برای بمباران آمده بودند و اگر صدای ضدهوایی بلند نمی‌شد، آژیر به خاطر موشک به صدا در آمده بود. موشک می‌آمد و خانه‌ها را با خاک یکسان می‌کرد. یک بار یک موشک وسط کوچه‌ای فرود آمد. بعد از انفجار، مردم برای کمک به آن سمت دویدند. وقتی رسیدیم، موشک چاله عمیقی درست کرده بود و خانه‌های اطراف آوار شده بودند روی زمین. اصلاً اثری از کوچه نبود. از خانه‌ها، حتی دیوار نصفه نیمه هم نمانده بود. ویران شده بود و جز نخاله‌های ساختمانی، چیزی وجود نداشت.

گاهی وقتی موشک به جایی اصابت می‌کرد و مردم برای کمک جمع می‌شدند، موشک بعدی به همان نقطه می‌خورد و مردمی که برای کمک آمده بودند، به شهادت می‌رسیدند. کم‌کم به آژیر

زرد و قرمز و سفید عادت کردیم. غروب که می شد، خانواده ها راهی پناهگاه خانه هاشان می شدند، یا همان شوودون. بچه ها از خانه زیاد دور نمی شدند تا اگر صدای آژیر بلند شد، بتوانند سریع خود را به پناهگاه برسانند. بیشتر شب ها، خانواده ها شام شان را در پناهگاه می خوردند. در اصل، در آنجا زندگی می کردند. چند خانوار کنار هم، با بچه های کوچک.

مردم شهر، شب ها چشم شان را به این انتظار می بستند که هر لحظه ممکن است صدای مهیبی بیاید. کسی نمی دانست فردا دیگری را خواهد دید یا نه. زیرزمین مدارس، مساجد و حتی «کت» های کنار رودخانه دز، شده بود محل پناه گرفتن زن ها و بچه ها و سالمندان. «در گذشته که آب رودخانه دز بالا بوده، رخنه آب در دیواره دو ساحل، حفره های غارمانندی ساخته است. وقتی آب پایین رفته، این حفره ها که گت نامیده می شدند، کنار رودخانه باقی ماندند. در گرمای تابستان، عده ای از مردم به داخل کت ها می رفتند و آنجا زندگی می کردند. با شروع جنگ تحمیلی، مردم برای در امان ماندن از موج حملات هوایی دشمن، به کت ها کوچ کردند. آن ها برای رفت و آمد به آن طرف رودخانه، از کلک استفاده می کردند. عبور از روی پل خطرناک بود و تا جایی که امکان

داشت، از روی آن عبور نمی کردند. هم اکنون، بعضی از این کت‌ها تجاری شده‌اند و در و قفل برای شان گذاشته‌اند. اما در آن زمان، فضای غارمانندی بود که گاهی انتهایش به شوودون خانه‌های کنار رودخانه می‌رسید. مردم در این کت‌ها، پناه می‌گرفتند و شب را در تاریکی محض به صبح می‌رساندند. کم‌کم سیم برق برای پناهگاه‌ها کشیده شد؛ به اندازه‌ای که بشود یک لامپ روشن کرد. بعضی جاها حتی تلویزیون هم بردند تا بچه‌ها سرگرم شوند و بیرون از پناهگاه نروند.

عبدالکریم بیدلی از ساکنان دزفول است. او آن دوران را این گونه روایت می‌کند: «موشک که می‌زد، بمباران هم می‌کرد، هم‌زمان توپخانه‌اش هم شهر را می‌کوبید. آن‌ها خراب می‌کردند و از این طرف، مردم می‌ساختند. خانه ما را سه بار زدند. خانه‌مان در خیابان سی متری، پشت مسجد بود. یک بار که موشک زدند، رفتم خانه که ببینم بچه‌ها سالم هستند یا نه. وقتی رسیدم، دیدم همسرم پابرنه می‌دود. داد می‌زد: «امیر گفته از مدرسه می‌رود خانه بابات. آن‌جا را هم زده‌اند.»

دویدیم به آن سمت. دیدیم خانه پسرعمویم را زده‌اند. همسر و پسرش توی حمام شهید شده بودند. خانه پدرم هم که کنارش

بود، ویران شده بود. یک گوشه آشپزخانه سالم بود. پسر مرده بود  
توی آشپزخانه، گوشه دیوار مانده بود. او را بیرون آوردیم، نرمة‌های  
شیشه تمام صورتش را زخمی کرده و خون از جراحت‌ها بیرون  
می‌آمد. با دو چرخه بردمش بیمارستان افشار.»

مادر مهسا باباخان می‌گوید: «کلاس سوم ابتدایی بودم. دیگر  
عادت داشتیم که با شنیدن صدای آژیر خطر، هر کجا بودیم،  
زود به نزدیک‌ترین پناهگاه برویم. آن روز همراه هم کلاسی‌ها و  
معلم خود، در کلاس نشسته بودیم. خانم مدیر در کلاس را با  
عجله باز کرد و گفت وضعیت قرمز است، و دوید تا به دیگر  
کلاس‌ها خبر بدهد. چون برق رفته بود و مدرسه امکانات لازم را  
نداشت، نتوانسته بودند آژیر خطر را از بلندگو پخش کنند. همگی  
پشت سر هم، با ترس و لرز، به پناهگاه رفتیم. هنوز از پله‌های  
پناهگاه پایین نرفته بودیم که یک‌باره همه جا روشن شد. صدایی  
مثل رعد و برق همه را میخکوب کرد و خاک و سنگریزه از  
دیواره و سقف پناهگاه پایین ریخت. همه ترسیده بودیم. بچه‌ها  
گریه می‌کردند و جیغ می‌زدند. چند دقیقه بعد، در پناهگاه را  
باز کردند. همه حیاط مدرسه پر از خاک و سنگ بود. صدای  
آمبولانس‌ها و جیغ بچه‌هایی که به هر طرف می‌دویدند، فضا را

پر کرده بود. در یک چشم به هم زدن، مدرسه را خالی دیدم. پدرها و مادرها فهمیده بودند مدرسه‌ای را زده‌اند. همه با نگرانی، با هر وسیله‌ای که داشتند، آمده بودند دنبال فرزندان‌شان تا آن‌ها را نجات دهند. اما من تنها بودم. هر چه دور و برم را نگاه کردم، اثری از مادرم نبود؛ چون ما ماشین یا موتور نداشتیم که به دنبال من بیایند. گریه کنان و با پای پیاده به طرف خانه‌مان می‌رفتم که متوجه شدم، مدرسه پسرانه نزدیک مدرسه ما را زده‌اند. نصف مدرسه با اصابت موشک ویران شده بود. بابای مدرسه را خونین و مالین دیدم که شیشه‌های شکسته پنجره‌ها به او صدمه زده بودند. ترسیده بودم. پاهایم می‌لرزید. همین‌طور که می‌رفتم، صدای آمبولانس‌ها و بوق ماشین‌های دیگر را می‌شنیدم که نزدیک می‌شدند. یک دفعه خیابان پر از آدم شد که برای کمک آمده بودند. مجروحان را از زیر آوار بیرون می‌کشیدند و به بیمارستان انتقال می‌دادند. حتی کوچکترها هم اگر کاری از دست‌شان برمی‌آمد، انجام می‌دادند. یک خیابان جلوتر، ماشینی کنارم ترمز کرد. راننده‌اش مرا صدا زد و پرسید تو دختر فلانی هستی؟ گفتم بله. مرا سوار کرد. وقتی وارد کوچه‌مان شدیم، پدرم را دیدم. بنده‌خدا پیر و نایینا بود. نگران جلوی در خانه منتظر ایستاده بود.

مرا پیاده کردند و رفتند برای کمک.

مادرم پیاده رفته بود که خبری از من بگیرد و هنوز برنگشته بود. پدرم نگران من و مادرم بود و به صدام بد و بیراه می گفت. سریع خودم را به مادرم رساندم. بنده خدا نصف راه مدرسه را پیاده دویده بود. با هم برگشتیم خانه.<sup>۱</sup>

عقل حکم می کرد که مردم بگذارند و بروند، اما شهر را خالی نکردند. همان طور که آن ها آرام آرام خود را با شرایط جنگ وفق می دادند، رزمندگان نیز در جبهه ها جلوی دشمن مقاومت می کردند.



نیروهای ارتش به فکر بیرون راندن دشمن در غرب رود کرخه (در نزدیکی دزفول) بودند. عملیاتی طراحی شد و به لشکر پیاده ۲۱ حمزه مأموریت دادند نیروهای دشمن را که مقابل سرپل غربی پل کرخه پدافند می کردند، از بین ببرد و تپه های علی گره زد و ابوصلیبی خات را آزاد کند. عملیات ۲۳ مهر آغاز شد، ولی ناموفق بود و پیش بینی های بنی صدر- رئیس جمهور و فرمانده کل قوای آن زمان - درست از کار در نیامد.

۱. دزفول به روایت کودکان، جمعی از کودکان دزفولی، نیلوفران، ۱۳۹۳



در این روز، ۲۳ مهر، اکبر هاشمی رفسنجانی به دزفول آمده بود. میان جمعیت انبوه مردم سخنرانی کرد. پس از آن، متنی خوانده شد که پیام مردم دزفول به امام خمینی علیه السلام بود. در این نامه آمده بود: «به امام بگویند که مردم دزفول، اگر چه کشته‌ها داده‌اند، اما هنوز فرزندان زیادی برای قربانی کردن در راه اسلام دارند. برادر هاشمی رفسنجانی! به امام بگویند که صدام یزید کافر باید فکر فرار ما از جبهه و شهرمان را به گور ببرد. به امام از کشته‌هایمان بگویند. به او بگویند مردم دزفول منتظر فرمان بسیج او هستند تا هم‌گام با ملت ایران، اثری از بغداد بر جای نگذارند.»

نهم آبان ۱۳۵۹، ارتش عراق سرپل و شرق کرخه را طوری گلوله‌باران کرد که رفت و آمد در جاده اندیمشک-اهواز در شرق رودخانه قطع شد. نیروهای پیاده‌شان هم تلاش کردند از شیارها و آبراه‌ها بگذرند و خودشان را به سرپل برسانند که موفق نشدند.<sup>۱</sup> بعد از آن، دیگر دشمن در این منطقه تقریباً متوقف شد. مواضع دفاعیشان را محکم کردند و تا می‌توانستند شهرهای شرق کرخه (دزفول، اندیمشک و شوش) را گلوله‌باران می‌کردند. نیروهای خودی نیز شروع کردند به ساماندهی جبهه‌ها، شناسایی مواضع

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

دشمن و تدارک عملیات ایذایی.

برای این که مردم و رزمندگان از حال و روز جبهه خبر داشته باشند و اطلاعاتیه‌ها را به گوش مردم برسانند، یک دستگاه فرستنده رادیویی اف.ام در آبان ۱۳۵۹ در سالن میکروویو دزفول، با امکانات و تشکیلاتی بسیار محدود، فعالیت خود را آغاز کرد. به تدریج، پخش قرآن و اعلام اذان به وقت شرعی و به افق شهرستان دزفول با این رادیو فراهم شد. سپس با استفاده از دو دستگاه ضبط صوت آیوا و تعدادی نوار کاست و دو عدد میکروفون، گزارش‌هایی از ارگان‌های انقلابی و ادارات و تشکیلات درگیر با جنگ تهیه شد و همراه مطالب متنوع دیگر که بیشتر حول محور جنگ بود، به عنوان برنامه صبحگاهی، هر روز پخش می‌شد. در ابتدا، دو نفر از جوانان دزفولی این رادیو را اداره می‌کردند. دو جوان دزفولی، یک جیب و راننده هم داشتند. مُجری آقای دل‌زنده بود و مقامیان هم گزارش تهیه می‌کرد. پس از مدتی، یک فرستنده ۱۰ کیلووات سیار در منطقه مستقر شد که صدای پخش شده از فرستنده اف.ام را رله و تقویت می‌کرد.<sup>۱</sup> صدای این رادیو تا جبهه‌های شوش و

---

۱. یک شهر، دو جبهه، یک خاکریز، مطیع رسول عبدالامیر و مصاحبه با ایمان اردی‌زاده

اطراف دزفول شنیده می شد.

کم کم مردم دزفول خود را با شرایط جنگی تطبیق می دادند. کسی خیال ترک شهر را نداشت. بنابراین، به فراخور شرایط، نوع زندگی تغییر کرد. ایمان اردی زاده می گوید: «ما هفت برادر بودیم و دو خواهر. رضا سپاهی بود، محمود و علی عضو بسیج بودند. احمد دوره سربازی را می گذراند و پاسدار وظیفه بود. در آن دوران، هر کدام در جبهه‌ای بودند. مثلاً یک برادرم در جبهه دارخوین بی سیمچی بود. یک برادرم در جبهه حمیدیه بود. یک برادرم سرباز و در اهواز بود و سه برادر کوچکتر هم در دزفول بودیم. مادرم و یک خواهرم، در یکی از شهرک‌های اطراف دزفول، منزل یکی از اقوام بودند و آن یکی خواهرم، منزل یک قوم دیگر. پدرم اما در خانه بود. می گفت من هیچ جا نمی روم. تا مدت‌ها پیش نیامد همه دور هم جمع باشیم و سریک سفره بنشینیم. باید اتفاقی همدیگر را می دیدیم. مثلاً مادرم و خواهرم می آمدند خانه، کاری انجام بدهند، یا چیزی بردارند، و من آن جا بودم. برادرم هم که می آمد حمام کند یا لباس بردارد، هم دیگر را می دیدیم. از حال هم، جسته گریخته خبر داشتیم. تا این که موشک خانه‌مان را خراب کرد. یک هیأت واگذاری زمین بود.

قطعه زمینی دادند که آنجا خانه بسازیم. موقعیت زمین در آن زمان، بیرون از شهر بود. یک ترانسفورماتور برق آنجا بود و به آن منطقه ایستگاه برق می گفتیم. در آن زمان، وقتی خانه‌ای ساخته می شد، برایش پناهگاه بتونی می ساختند. دیگر پناهگاه خانه‌مان مثل شوودون نبود. زیرزمین آنجا را برای پناهگاه ساختیم و یک اتاق خانه را سقف زدیم. چون به احتمال زیاد، گلوله باز هم آن را خراب می کرد، بقیه اش را نساختیم. همین طور هم شد. تازه یک دیوار از چهار دیوار دور حیاط را زده بودیم که شب گلوله توپ آمد و آن را آوار کرد.

کم کم اعضای خانواده، در همان یک اتاق دور هم جمع شدیم. خواهرها و مادرم برگشتند. برادرهایم که جبهه بودند، می دانستند مادر خانه است و هر از گاهی می آمدند و سر می زدند. آژیر که می زدند، خانواده‌ها می آمدند به زیرزمین خانه ما.»

گاهی در یک شب، شهر کوچک دزفول، میزبان چهار یا پنج موشک بود. مثلاً سوم آبان، پنج موشک به شهر اصابت کرد. کوی کوتیان، آفرینش، ۴۵ متری، کلوپ واحدی فردوس و کشاورزی. در همان شب ۱۱۵ نفر کشته شدند و حدود ۴۳۰ مجروح اعلام شد. تا روز پنجم و ششم آبان، کشف اجساد از زیر آوار ادامه داشت.<sup>۱</sup>

۱. گزارش روزانه جنگ (جلد یک)، احمد دهقان

خانم عذرا لحافچی، آن روزها را این گونه روایت می کند: «من عروس عمویم شده بودم. به همراه همسر و فرزندانم، در نزدیکی خانه عمویم زندگی می کردیم. ساعت دوازده شب چهارم آبان ۱۳۵۹، با صدای مہیبی از خواب بیدار شدیم. همسرم سراسیمه و با عجله و در تاریکی محض، به طرف خانه پدرش دوید. موشک دقیقاً به منزل عمویم اصابت کرده بود. نصف بدن پدرشوهرم پیدا شد و سر علیرضا - پسرش - از هم پاشیده بود. دو نفر از پسرعموهایم عضو بسیج بودند. آن ها آن شب به منزل آمده بودند که سری به خانواده بزنند. فقط قطعاتی از بدن های آن دو پیدا شد. از مادر و خواهرشان، هیچ وقت اثری پیدا نشد. برادرم نعمت الله، یک هفته خاک ها را می گشت. او به من گفت: «به عمو نگو، اما یک حلب گوشت پیدا کردم و آن ها را کنار قبر شهدا دفن کرده ام.» شوهرم - مرحوم عبدالرحمان خوشروایی - تا یک ماه خاک ها را جست وجو می کرد و دل از آنجا نمی کند؛ به این امید که شاید پیکر شهدا پیدا شود. آن ها پاره پاره شده بودند.»<sup>۱</sup>

شهید محمدعلی رجایی، نخست وزیر وقت در سخنرانی خود

---

۱. به خواست عبدالرحمان، حسینه ای به نام حسینه شهیدان خوشروانی، در محل این خانه ساخته شد. دزفول، پایتخت مقاومت ایران، عبدالرضا سالمی نژاد، نیلوفران، ۱۳۹۳

در سازمان ملل گفت: «من پیروز در دزفول کشته و مجروحینی را دیدم که دیدن آن‌ها دل انسان را هر چند کم‌احساس باشد، به درد می‌آورد. به چشم خود نظاره کردم که موشک‌های ۹ متری زمین‌به‌زمین، قسمت اعظم شهر را بر سر مردم آن دیار ویران کرده است. هم‌اکنون در دزفول بیش از سی کودک کمتر از شش سال در بیمارستان بستری هستند.»

مردم دزفول هم در ۲۴ آبان به دبیرکل سازمان ملل نامه نوشتند و گفتند: «آیا به چنین حملاتی، آن هم در نیمه‌های شب، در شهری که از بیم حملات هوایی در تاریکی مطلق است و نتیجاً عملیات امداد و خدمات پزشکی به حداقل می‌رسد، چه می‌توان نام گذاشت؟» در همان روزها، یک کارشناس آمریکایی در روزنامه رویترز نوشت: اگر عراق بخواهد خوزستان را مستقر کند و یا آن را جزیی از خاک عراق سازد، باید خطوط راه آهن و راه‌های استراتژیک شهر دزفول را قطع کند، تا راه‌های رسیدن آذوقه به شهر بسته شود. عراق به جای قطع ریشه‌های این استان، فقط مشغول چیدن برگ‌های آن است.<sup>۱</sup>

گلوله و موشک می‌زدند و خراب می‌کردند. مردم شهر، شهدا

---

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی

را به خاک می سپردند و مجروحین هم به خیل مجروحین بستری در بیمارستان اضافه می شدند. بیمارستان افشار، تنها بیمارستان دزفول در زمان جنگ بود. بعدها به خاطر حجم فراوان شهدا و مجروحین، از فضا و کادر پزشکی تنها زایشگاه شهر، یعنی زایشگاه یازهرا کمک گرفته شد. چه مجروحین جنگی که از مناطق عملیاتی به دزفول انتقال می یافتند و چه مجروحینی که از سطح شهر جمع آوری می شدند، بلافاصله در این دو بیمارستان و بیمارستان پایگاه وحدتی ارتش تحت مداوا قرار می گرفتند. بیمارستان افشار یک بار در ۲۲ بهمن ۱۳۶۲ و بار دیگر در ۱۶ اسفند ۱۳۶۳ مورد حمله موشکی قرار گرفت.<sup>۱</sup>

زایشگاه یازهرا زیرزمین تونل ماندی داشت. طوری بود که آمبولانس و خودروها می رفتند داخل زیرزمین و مجروحین به بخش های مختلف بیمارستان انتقال داده می شدند.<sup>۲</sup> این بیمارستان اکنون موزه شده است.

از سوی دیگر، پزشکان غیردولتی، مطب های خود را به جاده های اطراف روستاها و شهرک های خارج از شهر انتقال داده بودند.

۱. دزفول پایتخت مقاومت ایران، عبدالرضا سالمی نژاد

۲. مصاحبه با ایمان اردی زاده

داروخانه‌ها نیز در روستاها و اطراف و اکناف شهرک‌های حومه، داروخانه‌های موقت دایر کردند و دارو بین مراجعه کنندگان توزیع می‌کردند.<sup>۱</sup>

سیداحمد زرهانی می‌گوید: «در یک دوره که شهر ناامن بود و پزشک متخصص در شهر نبود، مردم از من انتظار اقدام داشتند. وزارت بهداشت همکاری خوبی داشت، ولی موشکباران به پزشکان متخصص، در حد نیاز اجازه کار نمی‌داد. به ناچار اطلاعیه‌ای در جراید منتشر کردم و از پزشکان کشور کمک خواستم. واکنش خوبی نشان داده شد و تعدادی پزشک داوطلبانه راهی دزفول شدند.»<sup>۲</sup>

زندگی در شهر دزفول برای مردم موقتی بود و مدام بین شهر و روستاها و اردوگاه‌ها در تردد بودند. دانش‌آموزان، هر بار بخشی از دروس خود را در شهر و یا روستا دنبال می‌کردند. سامان دادن بیش از صد هزار دانش‌آموز، در این موقعیت بسیار آموزشی، کار دشواری پیش روی کادر آموزشی و کارکنان آموزش و پرورش قرار

---

۱. دزفول در هشت سال دفاع مقدس، محمدرضا دادفر، کتابخانه سید عالمشاه،

دزفول، ۱۳۷۶

۲. دزفول پایتخت مقاومت ایران، عبدالرضا سالمی‌نژاد



داده بود. علاوه بر مدارس شهرک‌ها و روستاها که تحصیل به قوت خود در آن دایر بود، در داخل اردوگاه‌های موقت جنگ‌زدگان، کلاس‌های درس برقرار شد. معلم‌ها علی‌رغم تلاش مسئولان، از گرفتن حقوق اضافه‌کاری امتناع می‌کردند. با وجود کوپنی بودن بنزین، با موتورهای خود به اردوگاهی مختلف می‌رفتند و مشغول تدریس می‌شدند.

برای رفع نیاز میز و صندلی، اطلاعیه‌ای در سطح مدارس دزفول ابلاغ شد که میز و صندلی‌های قابل تعمیرشان را به انبار بزرگی در جنب ساختمان آموزش و پرورش، معروف به مدرسه بنت‌الهدی، انتقال بدهند. دانش‌آموزی به نام محمود شیرکراده که پدرش نجاری متبحر بود، برای تعمیر و بازسازی میز و صندلی‌ها اعلام آمادگی کرد. ایشان و پدرش و معلمی به نام عبدالحمید چاییده و جمعی از دانش‌آموزان، به صورت داوطلبانه، در کارگاهی در شهرک شریعتی مشغول تعمیر و رنگ‌آمیزی میز و صندلی‌ها شدند.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، دزفول خود را برای جنگ طولانی آماده می‌کرد.

---

۱ دزفول پایتخت مقاومت ایران، عبدالرضا سالمی نژاد



## ۳ فصل سوم

جنگ‌های پارتیزانی یا چریکی و ضربه زدن به دشمن در جبهه‌های غرب دزفول شکل گرفت. در همان هفته اول آبان ۱۳۵۹، در منطقه دالپری، سه عملیات نامنظم جداگانه انجام شد. نیروهای خودی یاد گرفتند که به دشمن ضربه بزنند و به مواضع خود بازگردند.

دوازده آبان، نیروهای سپاه دزفول به یک گروهان عراقی در نزدیکی روستای عنکوش حمله کردند. ۱۳ آبان رزمندگان در محور شوش چند خودرو و خمپاره‌انداز دشمن را منهدم کردند. ۱۴ آبان در منطقه دشت عباس و جاده فکه، تعدادی تانک و نفربر

و خودروی عراقی منهدم شد.

شیخون‌ها و اجرای عملیات محدود در مناطق اشغال‌شده، اگر چه تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر سرنوشت جنگ نداشت، اما در نیروهای خودی اعتماد به نفس و امید به پیروزی ایجاد می‌کرد. همچنان که در جبهه‌های غرب رود کرخه، نیروهای خودی عملیات‌های کوچک و محدود را اجرا می‌کردند، شهر از آتش دشمن در امان نبود. در هجدهم آبان، گلوله توپ به یک مینی‌بوس خورد و مسافران را به خاک و خون کشید.

«مردم برای کمک جمع شدند، اما همه شهید شده بودند. کودکی نه ساله، خیلی خونسرد تکه‌های مغز یکی از شهدا را از کنار جوی آب جمع می‌کرد و روی مقوا می‌ریخت. پرسیدم: «چه می‌کنی؟»

بدون آن که سرش را برگرداند، گفت: «این بخشی از جنازه یک شهید است. شهید، جسدش احترام دارد. امدادگرها این تکه‌ها را ندیده‌اند. این‌ها را جمع می‌کنم تا با شهدا دفن شود.»<sup>۱</sup>

نوزده اسفند ۱۳۵۹ یک موشک به مسجد نجفیه دزفول اصابت کرد. این مسجد در انتهای خیابان طالقانی قرار دارد و یکی از

---

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی

مراکز اعزام نیرو و پشتیبانی بود. آن روز، بعد از نماز مغرب و عشاء، بسیجیان مسجد نجفیه شام خوردند و طبق روال هر شب، جلسه قرآن برگزار شد. بعد از جلسه، مشخص شد که پست هر کس کجاست. چه کسی باید برود گشت، چه کسی باید جلوی مسجد نگهبان باشد و چه کسی باید برود ایستگاه برق و نگهبانی بدهد و نوبت کدامیک است که به کارخانه شیر در نزدیکی شوش برود. عده‌ای رفتند و پانزده نوجوان در مسجد ماندند. آماده شدند بخوانند که صدای مهیبی آمد. صدای انفجارهای بعدی به حدی زیاد و وحشت‌آور بود که مردم در ابتدا فکر کردند عراقی‌ها وارد شهر شده‌اند. ترکش‌های موشک به ماشین حمل کپسول گاز اصابت کرده و ۱۵۰ تا ۲۰۰ کپسول گاز، یکی یکی منفجر می‌شدند و آتش زبانه می‌کشید. رادیو محلی دزفول، با اطلاع‌رسانی به موقع، مردم را آرام کرد. ولی شدت انفجارها به حدی بود که کسی جرأت نمی‌کرد برای کمک به سمت مسجد برود. عده‌ای از سمت پشت مسجد، شروع به خراب کردن دیوار کردند تا بتوانند مجروحین را از زیر آوار نجات بدهند. اما دیوار محراب محکم بود. دو ساعت در تلاش بودند، تا این که انفجار کپسول‌های گاز فروکش کرد. مردم نمی‌دانستند عقب زدن آوار

را از کجا باید شروع کنند. بعد از ساعتی تلاش، پانزده بسیجی را از زیر آوار بیرون آوردند که فقط دو نفرشان زنده بودند. دوازده نوجوان ۱۲ تا ۲۱ ساله در آن حادثه به شهادت رسیدند. قبلاً هم یک موشک به این مسجد اصابت کرده و تعدادی از بسیجیان به شهادت رسیده بودند.<sup>۱</sup>

مسجد نجفیه، بعد از این موشک، باز هم به کار خود ادامه داد و زیرزمین بزرگ آن، محل اسکان موقت خیل نیروهایی بود که عازم جبهه بودند.



قرارگاه نیروی زمینی ارتش در منطقه جنوب، به پادگان دزفول (که کنار پایگاه هوایی قرار داشت) منتقل شده بود. این مکان، قبلاً کارخانه لاستیک‌سازی بود که روکش لاستیک درست می‌کرد. یک زیرزمین در چهارده متری زیر زمین وجود داشت. در این زیرزمین، قرارگاه را دایر کرده بودند تا از موشک‌های عراقی در امان باشد. ابوالحسن بنی‌صدر - رئیس‌جمهور و فرمانده کل قوا - معمولاً در آنجا جلسه می‌گذاشت. او از نزدیک شدن

---

۱. مصاحبه تلویزیونی علیرضا بیدلی، بازمانده واقعه و رضا سعادت و خیرعلی آل‌سلیم، عضو هیئت امنای مسجد نجفیه

سپاه و ارتش جلوگیری می‌کرد و اعتقادی به نیروهای مردمی و سپاه نداشت.<sup>۱</sup>

به تدریج سازمان سپاه شکل منسجم‌تری به خود گرفت. یک بخش از سپاه دزفول که سپاه اندیمشک و شوش را نیز ذیل خود داشت، در چهارراه آفرینش، و بخش دیگر در غرب رودخانه، نزدیک بارفروشی مستقر و اصل فرماندهی در آن‌جا بود. سپاه دزفول در مناطقی مثل دالپری، دشت عباس، تپه چشمه، پل کرخه، جبهه شهداء، شوش و رقابیه، یعنی از تنگه سعه در نزدیکی بستان تا جبهه دالپری حضور داشت.<sup>۲</sup>

از فروردین تا مهر ۱۳۶۰، عملیات ایذایی محدود در شمال خوزستان، تحت فرماندهی سپاه دزفول و ستاد جنگ‌های نامنظم به اجرا درآمد. در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۰، نیروهای هواپرد ارتش و بسیج عشایر، در جبهه کرخه از تپه‌های سپتون شروع به پیشروی کردند و دشمن عقب‌نشینی کرد. آن روز آن‌ها ۴۰ اسیر گرفتند. تپه چشمه کاملاً دست نیروهای ایرانی بود.<sup>۳</sup> پس از آن، عملیات‌های

۱. ناگفته‌های جنگ، احمد دهقان

۲. مصاحبه با سردار عبدالمحمد کوچک کوتیانی

۳. گزارش روزانه جنگ (جلد یک)، احمد دهقان

محدود یکی پس از دیگری در جبهه‌های غرب دزفول انجام شد. ولی همچنان دشمن با توپخانه و موشک‌های اسکادبی و بمباران هوایی، شهر دزفول را می‌کوبید.



سی خرداد ۱۳۶۰، ابوالحسن بنی‌صدر از ریاست جمهوری عزل شد. ارتش و سپاه با هم متحد شدند و در ۵ مهر ۱۳۶۰ یعنی یک سال بعد از شروع جنگ تحمیلی، محاصره آبادان در عملیات ثامن‌الائمه شکسته شد. ۸ آذر ۱۳۶۰ عملیات طریق‌القدس انجام شد. پس از آن، آزادسازی منطقه غرب رودخانه کرخه، می‌توانست ضمن انهدام نیروهای دشمن، شهرهای دزفول، اندیمشک و شوش و پایگاه وحدتی را از برد توپخانه دشمن خارج سازد.<sup>۱</sup>

عملیات شناسایی منطقه غرب رود کرخه آغاز شد. نیروهای خودی مصمم بودند عملیات بعدی را در این منطقه انجام دهند. «اطلاعات عملیات گاهی به صورت انفرادی و گاه در تیم‌های مشترک از سپاه و ارتش، شناسایی‌ها را انجام می‌دادند. گاهی هم برای شناسایی منطقه، از افراد بومی استفاده می‌کردند. یکی از این افراد بومی، کریم بود. او علیرغم حضور دشمن

۱. جنگ شهرها و دفاع موشکی، محمدحسین پیکانی



در غرب رودخانه کرخه، گوسفندهایش را به چرا می برد و برمی گردانند. حاج احمد متوسلیان او را به سپاه دعوت کرد و پرسید: «در این چند ماهی که غرب کرخه دست عراقی هاست، گوسفندهایت را از چه راهی می بری صحرا؟» او هم توضیح داد که از شیارها، آن ها را می برد تا عراقی ها او را نبینند. حاج احمد به او گفت: «فایده ندارد. برادر کریم! حاضری برای اسلام قدم برداری؟» کریم گفت: «شما جان بخواه. من از همان اول از مرام شما خوشم آمد.» سپاه، خرجی خانواده کریم را به عهده گرفت و او همراه فرمانده مشغول شناسایی شد. کریم، حاج احمد و نیروهای شناسایی را به منطقه می برد و تمام منطقه را نشانسان می داد. اولین شناسایی آن ها، چهار روز طول کشید و در منطقه ماندند. روزها در شیارها پنهان می شدند و هوا که تاریک می شد، شناسایی را شروع می کردند.<sup>۱</sup>

کم کم همه چیز برای انجام عملیات فتح المبین در دوم فروردین ۱۳۶۱ آماده می شد.

تیپ ۷ ولی عصر علیه السلام، یک ماه قبل از عملیات، از نیروهای سپاه دزفول تشکیل و در دوکوهه مستقر شد. نیروهای دیگر شهرها هم

---

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح المبین، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی

که به این تیپ مأمور می شدند، در گردان‌های این تیپ سازماندهی شدند.<sup>۱</sup>

قرارگاه مشترک سپاه و ارتش، ابتدا در دزفول و در پادگان تیپ ۲ زرهی لشکر ۹۲ بود. شب عملیات، قرارگاه تاکتیکی ارتش و سپاه در بین جاده شوش به طرف دزفول تشکیل شد. در شمال جاده، یک شیار زده بودند و روی آن را پوشانده بودند. کنار آن هم چند کانتینر گذاشته بودند تا به خط نزدیکتر باشند. در ساعت اول عملیات، نیروها به سرعت از منطقه پل کرخه به طرف سه‌راهی دهلران و در محور عین‌خوش پیشروی کردند. خیلی زود خط دشمن شکست. تیپ ۷ ولیعصر علیه‌السلام از سپاه دزفول و لشکر ۲۱ حمزه از ارتش، با هم ادغام شده بودند و ضربتی آن‌جا را (محور پل کرخه به طرف خرابه‌های کوت کاپون و سه‌راهی دهلران و تپه‌های علی‌گره‌زد) که از سخت‌ترین خط‌ها بود، شکستند. ارتش عراق در مدت کمتر از ده روز، از سراسر منطقه غرب رود کرخه عقب رانده شد و ۱۸۰ قبضه توبی که مردم دزفول را هدف قرار می‌دادند، به غنیمت گرفته شدند.

مردم دزفول، در این روزهای پرشور و خروش، در تکاپو و تلاش

---

۱. مصاحبه با سردار عبدالمحمد کوچک کوتیانی

بودند. با وسایل نقلیه خودشان، وانت، کامیون و هر وسیله‌ای که داشتند، از جاده علم کوه برای نیروها وسایل می‌بردند و اگر اسیر یا مجروح بود، به عقب انتقال می‌دادند. تعداد اسرا زیاد بود. آن‌ها در سرتاسر منطقه غرب رود کرخه پراکنده بودند. مردم، با ماشین‌هایشان از پل کرخه می‌گذشتند و در مناطق نبرد، اسرا را سوار می‌کردند و به اردوگاه‌های پشت جبهه تحویل می‌دادند. نیرو هم نبود که همراه‌شان بفرستند. تنها نیروی همراه‌شان، همان راننده‌ها و مردم عادی شهر دزفول بودند.<sup>۱</sup>

ستاد تخلیه شهدا، به صورت سیار و با به کارگیری چند دستگاه کانتینر که مجهز به دستگاه‌های خنک‌کننده بود، در ابتدای جاده اندیمشک-اهواز مستقر شده بود. بسیاری از مردم دزفول و دیگر شهرهای ایران، در این ستاد حضور داشتند.<sup>۲</sup> آن‌ها مشخصات شهدا را ثبت می‌کردند و پیکرها را به شهرهای مقصد انتقال می‌دادند.

در آن شب‌های به یاد ماندنی عید ۱۳۶۱، مردمی که در شهر بودند، کمک می‌کردند تا آمبولانس‌ها سریعتر به بیمارستان برسند. در بعضی قسمت‌های شهر، فانوس گذاشته بودند تا مسیر

---

۱. ناگفته‌های جنگ، احمد دهقان

۲. یک شهر، دو جبهه، یک خاکریز، مطیع رسول عبدالامیر

بیمارستان را مشخص کنند. وقتی اعلام شد ملحفه برای مجروحان کم است، مردم از خانه‌هایشان ملحفه آوردند. وقتی اعلام کردند پایه سرم نیاز است، بسیاری از مردم، جالباسی‌های خانه‌هایشان را آوردند. نوروز آن سال، یکی از به یادماندنی‌ترین عیدهای مردم دزفول بود. روز آخر عملیات، مردم اطراف که از آزادی شهرهایشان خوشحال بودند، آمده بودند تا، هم کمک‌هایشان را بیاورند، هم حضوری از رزمندگان تشکر کنند. چهار پنج روز اول عملیات، خیلی سخت نمی‌گرفتند، اما آن‌قدر ترافیک شد که در پل کرخه، دژبانی گذاشتند و از ورود مردم جلوگیری می‌کردند. قبل از پل کرخه، مردم جلوی دژبانی صف کشیده بودند. دژبانی به آن‌ها می‌گفت ورود غیرنظامی‌ها ممنوع است. اما اصرار می‌کردند و بوق‌زنان، با چراغ‌های روشن، وارد منطقه می‌شدند.<sup>۱</sup>

عبور اسرای عراقی از میان انبوه مردم شهر، از رویدادهای به یادماندنی بود. عملیات از نظر وسعت، دو هزار کیلومتر مربع آزادسازی زمین داشت و حدود ۱۶۵۰۰ اسیر گرفته شد.<sup>۲</sup> مردم دزفول و اندیمشک، در سه‌راهی دهلران جمع شده بودند.

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی

۲. ناگفته‌های جنگ، احمد دهقان

زن و مرد، کنار جاده را جارو می کردند و پیاده راه افتاده بودند سمت جبهه ها که به بچه ها خسته نباشید و خداقوت بگویند. داخل شهر، اطراف پل بزرگ دزفول و می دان شیخ انصاری، مملو از جمعیت بود. همه احساس شادی می کردند و با پاشیدن گلاب، دود کردن اسپند و پخش نقل و نبات، شور و خوشحالی خود را نشان می دادند. بسیاری از ساختمان های شهر ویران و مخروبه بود، اما در چهره مردم، از افسردگی و ناراحتی خبری نبود. عده ای از خواهران بسیجی، کارهای پشتیبانی را سامان می دادند. لباس ها و ملحفه های خونی رزمندگان را می شستند، یا کمک های مردمی را بسته بندی می کردند. آن طرفتر، دو خواهر خوش نویس، روی پارچه های سفید، برای خانواده شهدای عملیات، پیام تبریک و تسلیت می نوشتند تا به سردرِ خانه هایشان آویزان شود.<sup>۱</sup>



نماز جمعه، تا قبل از عملیات فتح المبین، در مسجد جامع دزفول برگزار می شد. اولین نماز جمعه بعد از عملیات فتح المبین، ۶ فروردین ۱۳۶۱ در میان شادی مردم از خبرهای پیروزی، در

---

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح المبین، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی

### مصلای دزفول برگزار شد.<sup>۱</sup>

بعد از نماز جمعه، آیت الله قاضی به مردم گفت نماز تمام شد و بروند خانه هایشان، می خواهند به رزمندگان غذا بدهند. ناهار آبگوشت بود که محتویات آن را مردم و مسؤولین شهر تهیه کرده بودند. پس از آن، غذا دادن به رزمندگان در مصلی باب شد. رزمندگان می آمدند نماز جمعه و هنوز نماز تمام نشده، جلوی آشپزخانه به صف می شدند.<sup>۲</sup> یک سوله کنار جایگاه نماز جمعه زده بودند و آنجا آبگوشت می پختند، برای رزمندگانی که به نماز جمعه می آمدند، یا در دزفول بودند. کسی را هم توی این آشپزخانه راه نمی دادند، مگر این که او را بشناسند.

کنار مصلی، کیوسک های تلفن بود که رزمندگان به خانواده هایشان تلفن می زدند. همان جا نماز می خواندند و توی صف می ایستادند و ناهارشان را می گرفتند. کاسه های استیل یا رویی و قاشق های رویی بود.<sup>۳</sup> به این آبگوشت می گفتند گزارش هفتگی. همه چیز توی آن بود: نخود، لوبیا سفید، گوشت، سیب

۱. پیام پیروزی، روایت دشت فتح المبین، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی

۲. مصاحبه با حسن شُکری، مدیر مؤسسه انتشاراتی ۲۷ بعث

۳. مصاحبه با ایمان اردی زاده

زمینی، گوجه فرنگی، رب و آب. هر دو نفر، یک کاسه آبگوشت می گرفتند. اطراف پراز درخت بود. می رفتند زیر درخت، در سایه می نشستند، ناهارشان را می خوردند و می رفتند. بعدها، سفره پهن شد و رزمندگان سر سفره می نشستند.<sup>۱</sup>

رزمندگان، گاهی هم مهمان خانه‌های مردم دزفول می شدند. اسماعیل زمانی یکی از رزمندگان لشکر علی بن ابیطالب علیه السلام تعریف می کند: «زمانی که در دزفول بودیم، در نماز جمعه‌ها شرکت می کردیم. اصلاً عشق‌مان این بود که جمعه صبح برویم مصلا‌ی نماز جمعه، بعد از نماز، ناهار بخوریم و برویم سبزقبا زیارت کنیم. بعد هم یک آب‌هویج بستی بخوریم و برگردیم به مقرمان. یکی دو هفته که رفتیم نماز جمعه، با آقای گنجوی آشنا شدیم. نماز تمام شده بود و می خواستیم ناهار بگیریم که گفت امروز را مهمان او باشیم. قبول کردیم. همگی سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم. بین راه گفت سر چهارراه اصلی شهر، مغازه لوازم خانگی دارد. دزفولی بود. دو برادرش در هجوم اولیه دشمن شهید شده بودند. پسرش هم شهید شده بود. خواهر و خواهرزاده‌اش هم در بمباران شهید شده بودند. وقتی وارد مغازه‌اش شدیم،

---

۱. مصاحبه با حسن شکری

دیدیم عکس شهدا را زده به دیوار مغازه. بین صحبت‌هایش می‌گفت: «خدا ما را آفرید و ما به این جا رسیدیم که از عده‌ای پذیرایی کنیم که آمده‌اند از ما دفاع کنند. ما پدر و مادر شما هستیم. پدر و مادرهای شما اینجا نیستند. ما این حس را نسبت به شما داریم.»

با لهجه شیرین دزفولی صحبت می‌کرد. توی حیاط خانه‌اش، سبزی خوردن کاشته بود. ناهار را آورد. سبزی خوردن تازه بود و ترشیجات و مخلفات دیگر. بعد هم گفت از این به بعد، هر جمعه ناهار را مهمان او باشیم. وقتی می‌خواستیم برویم، مقداری سبزی و ترشی و تنقلات دیگر همراهمان کرد. از آن به بعد، از نماز جمعه که بیرون می‌آمدیم، با پنج شش نفر از بچه‌های رزمنده، سوار یک وانت می‌شدیم و می‌رفتیم خانه آقای گنجی. یک بار هم ما او را دعوت کردیم به مقرمان.»

از دیگر جاهایی که رزمندگان در گذرشان سری به آن جا می‌زدند و غذا می‌خوردند، کبابی احسان در چهارراه اصلی دزفول بود. قبلاً یک طاق، با پوکه‌های گلوله سر چهارراه درست کرده بودند و به آنجا چهارراه پوکه می‌گفتند. حاج عبدالکریم بیدلی، مالک و مدیر این رستوران، از آن دوران گفته است: «چلوکبابی ما به نام



خیام، در ابتدای جنگ، در میدان مثلث دزفول بود. سه برادر با هم در آن چلوکبابی کار می‌کردیم. یک روز ساعت نه صبح، در حالی که بازار پر رفت و آمد بود، عراق نزدیک چلوکبابی را با گلوله توپ زد. مغازه‌ها و ساختمان‌های اطراف و چلوکبابی ما ویران شد. مردم دویدند برای کمک. وحشت‌زده این طرف و آن طرف می‌دویدند و کمک می‌کردند. مجروحین را از زیر آور بیرون آوردند. خیلی‌ها شهید و مجروح شده بودند. یک وانت داشتم که قبل از انفجار گلوله، جلوی چلوکبابی پارک کرده بودم. وقتی رفتم سراغ وانت، دیدم مثل آب‌کش سوراخ سوراخ شده است. بدنه‌اش را که دیگر نمی‌شد تعمیر کرد. باید تعویض می‌شد. تا مدت‌ها به همین شکل بود. موتورش را تعمیر کردم و با آن، این طرف و آن طرف می‌رفتم.

یکی از برادرهایم، دو سه ماهی بود که به مشهد رفته بود. با همان ماشین سوراخ سوراخ، حرکت کردم که بروم مشهد زیارت و سری به برادرم بزنم. هر جا نگه می‌داشتم که استراحت کنم، یا می‌رفتم پمپ‌بنزین، باک را پر کنم، همه ماشین را نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «این را نگاه کن! کجا بوده؟ کجا این‌طوری شده؟» اگر ایستاده بودیم، می‌آمدند جلو و می‌پرسیدند و اگر در حرکت

بودیم، شیشه ماشین‌شان را پایین می‌کشیدند و می‌پرسیدند: «چی شده؟»

برای همه توضیح می‌دادم که از منطقه جنگی آمده‌ام. خلاصه، با این ماشین سوراخ سوراخ، رفتم مشهد. اولین بار هم بود که به زیارت امام رضا (علیه‌السلام) می‌رفتم. اواخر سال ۱۳۵۹ بود. برادرم در حال ساخت خانه بود. چند روزی ماندیم. برادرم، خانه نیمه‌کاره‌اش را فروخت و با هم برگشتیم دزفول. بعد برادر بزرگم برای خودش یک چلوکبابی زد. من و برادر دیگر هم آمدیم این مغازه را نزدیک چهارراه خریدیم. آن موقع می‌گفتند چهارراه پوکه. یک طاق نصرت، با پوکه‌های گلوله درست کرده بودند، یک آرم سپاه هم وسط آن بود و سر چهارراه نصب کرده بودند. اینجا مغازه را خریدیم و اسم چلوکبابی هم شد: چلوکبابی احسان. بیشتر مشتریان ما رزمندگان بودند. اسم اینجا را به شوخی گذاشته بودند هتل احسان. غذا هم بیشتر چلوکباب کوبیده بود. آن موقع برنج هندی هم نبود. برنج دزفولی می‌پختیم. دانه‌هایش کوتاه و چاق است و در رامهرمز، دزفول، بین باغ ملک و ایذه و غیره کاشت می‌شود. بالای چلوکبابی، مسافرخانه است. یک بار، مادری با پسرش آمده بود به دزفول تا پسر دیگرش را ببیند که رزمنده بود.

در مسافرخانه، بالای چلوکبابی بودند که عراق موشک زد. تمام شیشه‌ها شکست. صد متری ما را زده بودند. رفتم بالا. این خانم، به خیالش که موشک به ساختمان خورده، خیلی ترسیده بود. آوردم‌شان پایین. با بچه‌اش، دو تایی می‌لرزیدند. آن پسرش هم که رزمنده بود، تصادف کرده و در بیمارستان بستری بود. ماند تا پسرش از بیمارستان مرخص شد و رفتند.»

بعضی خانه‌های دزفول را می‌گفتند خانه‌ی دربار. خانه‌ی آقای اردی‌زاده از خانه‌های دربار دزفول بود. می‌گوید: «برادرایم که در جبهه بودند، رفقای داشتند. آن‌ها وقتی برای حمام به دزفول می‌آمدند، یا می‌خواستند گشتی توی شهر بزنند، برای استراحت می‌آمدند به خانه ما. در خانه تا ساعت دو یا سه بعد از نیمه‌شب باز بود. مثلاً اگر کسی نامه برادرش را می‌آورد، مادرش او را نگه می‌داشت. خواهرم لباس‌های آن‌ها را می‌شست. بعضی‌هایشان هنوز هم هستند و گاه سر می‌زنند و بعضی شهید شدند. شهید شدن برای من یک چیز طبیعی شده بود. برادرش می‌آمد و می‌گفت مثلاً فلانی شهید شد. از نام و نشانش می‌پرسیدیم تا او را بشناسیم. می‌گفت همین چند روز پیش ناهار این‌جا بود. نشانی که می‌داد، می‌فهمیدیم کیست.»



آیت‌الله قاضی نیازها را پشت تریبون نماز جمعه به اطلاع مردم می‌رساند. همان اوایل، در نماز جمعه گفت: «این رزمندگان که برای دفاع از اسلام و کشور به این منطقه آمده‌اند، احتیاجاتی دارند که باید رفع شود. خانواده‌هایشان این جا نیستند. نیاز به خیاط دارند، نیاز به حمام دارند...»

ابتدا در حسینیه پیرنظر و سپس در مسجد جامع، ایستگاه صلواتی طبخ و توزیع ناهار برای رزمندگان راه‌اندازی شد. بعد کنار مصلاهی نماز جمعه، یک ایستگاه صلواتی راه‌انداختند که به رزمندگان خدمات ارائه می‌دادند.<sup>۱</sup>

«مثلاً یک خیاط، چرخش را آورده بود، توی آفتاب گذاشته بود کنار مصلی و کارهای خیاطی رزمندگان را انجام می‌داد. یکی نان خرمایی درست کرده بود، چهار تا نان خرمایی و چهار تا آب‌نبات گذاشته بود توی پلاستیک، می‌داد به بچه‌های رزمنده. شیر گاومیش هم می‌دادند. بعضی از خانواده‌ها، غذا می‌پختند و می‌آوردند در همان مصلی، بین رزمندگان توزیع می‌کردند. چغیه، جوراب و زیرپوش بین رزمندگان توزیع می‌شد. حتی کسی بود

۱. مصاحبه با ایمان اردی‌زاده

که برای رزمندگانی که پلاک شناسایشان را گم کرده بودند، پلاک درست میکرد. شماره‌شان را می‌دادند و او روی پلاک فلزی، برای‌شان حک می‌کرد. مسیر نماز جمعه که به سمت مصلی می‌رفت، جا به جا کلمن آب گذاشته بودند. توی آن شربت آب‌لیمو ریخته بودند. همه این‌ها به همت آیت‌الله قاضی و زیر نظر ستاد پشتیبانی جنگ دزفول انجام می‌شد.<sup>۱</sup>

آیت‌الله سیدمجدالدین قاضی دزفولی، فرزند حجت‌الاسلام سیدعبدالحسین قاضی دزفولی، در سال ۱۲۷۹ در دزفول به دنیا آمد و در آن زمان پیرمردی هشتاد و چند ساله بود. بخشی از روحیه مقاومت مردم این شهر، نشأت گرفته از حضور ایشان بود. اسماعیل زمانی، خاطره‌ای از آیت‌الله قاضی نقل کرده است: «یک بار در بین رزمندگانی که به نماز جمعه آمده بودند، نشسته بودم. آیت‌الله قاضی پشت تریبون مشغول صحبت بود. یک‌باره صدای انفجار آمد. صدا آن‌قدر نزدیک و مهیب بود که یکی از رزمندگان سر جایش شیرجه زد روی زمین. من با خودم گفتم حتماً افتاد روی نفر جلویی! ما که رزمنده بودیم، این‌قدر ترسیدیم، ولی ایشان همچنان به صحبتش ادامه داد. انگار نه انگار که موشک درست

---

۱. مصاحبه با اسماعیل زمانی

در چند متری مصلی اصابت کرده است و ممکن است دشمن با راهنمایی ستون پنجم و جاسوسانی که در شهر دارد، موشک بعدی را درست روی سقف مصلی پایین بیاورد. مردم هم از جای‌شان تکان نخوردند. فقط یک عده برای کمک بیرون رفتند. وقتی آمدیم بیرون، گرد و خاک هنوز بلند بود. مردم رسیده بودند به محل انفجار و کمک می‌کردند. شدت انفجار به حدی بود که ماشین نیشان، مثل این که پارچه خیزی را بچلانی، به هم پیچیده بود. جنازه‌ها تکه پاره شده بودند. نمی‌شد تشخیص بدهی این مرد است یا زن. دست و پاها قطع شده، آنجا افتاده بود که معلوم نبود مال چه کسی است. دختر خانمی بود که راحت توی خانه نشسته بود و کشته شده بود. بچه‌ها، جنازه‌اش را جمع کردند. یکی از هم‌زمانم، با دیدن این صحنه‌ها، عصبانی شده بود. ناخودآگاه داد زد: «خدایا! موشک نه مرتی، آمده توی کوچه سه مرتی!»

از نوع گفتن او، همه خندیدیم، اما او از درون سوخته بود که این‌طور داد می‌زد. مجروحان را به بیمارستان رساندند و جنازه‌ها انتقال داده شدند. ولی وضعیت نماز جمعه کماکان به همان شکل بود.<sup>۱</sup>

---

۱. مصاحبه با اسماعیل زمانی

آیت الله سیدمجدالدین قاضی فقط نماینده‌ی امام خمینی علیه السلام در شهر دزفول یا امام جمعه این شهر نبود. وی یک رکن بود در دزفول. تقریباً همه امور شهر را اداره می کرد. با جایگاهی که بین مردم داشت، صحبت هایش مثل حکم، برای مردم و مسئولین شهر لازم الاجرا بود.

محمدعلی فلکی از فرماندهان لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیهم السلام در این باره می گوید: «یک بار در عزاداری روز عاشورا، تعدادی رزمنده با نیروی انتظامی درگیری لفظی پیدا کردند و کار به نزاع کشید. یکی از بچه ها، در زد و خورد دستش شکست. شکایت پیش آیت الله قاضی بردیم که این چه رسم مهمان نوازی است. همان موقع به فرمانده رده بالای آن یگان تلفن زد و خواستار رسیدگی شد. همان هفته هم در نماز جمعه گفت: «ما رییس شهربانی ای که نیروی زیر دستش حرمت رزمنده ها را نگه نمی دارد، نمی خواهیم.»

می خواهیم بگوییم تا این حد محکم بود. البته خیلی با درایت عمل می کرد.»<sup>۱</sup>

---

۱. آرشیو صوتی بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس



بعد از این که نیروهای دشمن در عملیات فتح المبین عقب رانده شدند و شهرهای دزفول و اندیمشک از زیر گلوله‌های توپخانه خارج شد، غرب کرخه محل گذر نیروهای خودی برای رسیدن به خط مقدم در مرز شمالی خوزستان و جبهه ایلام بود. این مناطق، محل عملیات بعدی نیروهای خودی بودند. دزفول و مناطق اطرافش، در روزهای عملیات محرم، والفجر مقدماتی و والفجر یک، شلوغ و پر رفت و آمد بود. نیروهای زیادی به منطقه آمده و در اطراف شهر مستقر شده بودند. کمپ‌ها و اردوگاه‌ها، در سراسر منطقه عملیاتی فتح المبین، پر از نیروهای بسیجی بود. عملیات محرم و والفجر مقدماتی در نیمه دوم سال ۱۳۶۱ و والفجر یک در ۲۱ فروردین ۱۳۶۲، نتیجه خوبی نداد و همچنان موشک‌باران شهر ادامه یافت.

از آن پس، علاوه بر این که لشکر ۷ ولیعصر علیه السلام در عملیات متعددی حضور داشت، یگان‌ها و لشکرها و تشکیلات نظامی هر استان نیز در جبهه جنوب، یک جاپا و محل استقرار داشت. عده‌ای مابین اهواز و اندیمشک مستقر بودند. تعدادی از یگان‌ها مثل لشکر ۲۷ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، لشکر ۱۰ سیدالشهداء علیه السلام،



لشکر ۲۱ امام رضا (علیه السلام) و تیپ ۱۲ قائم (علیه السلام) در منطقه دزفول استقرار داشتند.

در سال ۱۳۶۲، عملیات آبی نیروهای خودی در مرزها آغاز شد. عملیات خیبر و بدر در هور، عملیات والفجر هشت در اروند و عملیات کربلای چهار و پنج در اروند و شلمچه انجام شد. نیروهای خط شکن احتیاج به آموزش‌های ویژه آبی خاکی داشتند و سد و رودخانه در شمال شهر دزفول، بهترین مکان برای این آموزش‌ها بود. حمید تقی‌زاده از فرماندهان لشکر ۱۰ سیدالشهداء، از محل استقرار گردان‌های آموزشی اینگونه می‌گوید: «جاده ساحلی، در امتداد رودخانه بود و ادامه‌اش دو سه شاخه می‌شد. یکی از شاخه‌ها می‌رفت تا سد دز که لای کوه‌ها بود. فاصله‌اش تا رودخانه دویست سیصد متر بود که آن را تقسیم کرده بودند و یگان‌های دریایی لشکرهای مختلف، آنجا استقرار داشتند. مثلاً لشکر ۱۰ سیدالشهداء، در مقر فرات، یک مجموعه داشت به نام یگان دریایی. این اواخر اسمش شده بود «ناوتیپ فرات». موقعی که عملیات آبی خاکی بود، اندازه یک تیپ بزرگ می‌شدند و فقط خدمات دریایی می‌دادند. یک موقع عملیات آبی خاکی

نبود، فقط کار آموزش بود و سازمان این تیپ جمع و جور می شد.<sup>۱</sup> سد دز در ۲۳ کیلومتری شمال شرق اندیمشک قرار دارد. این سد که ۲۰۳ متر ارتفاع و ۲۱۲ متر عرض دارد، در سال ۱۳۴۰-۱۳۴۱ احداث شد و کاربری آن تولید انرژی الکتریسیته، تأمین آب شرب و آب مصرفی اراضی کشاورزی مناطق اطراف آن است. دریاچه پشت سد ۶۵ کیلومتر مربع وسعت دارد. حجم آب آن در حداکثر ارتفاع، ۳/۳ میلیارد لیتر مترمکعب می باشد و ۱۷۰۰۰ کیلومتر مربع حوزه آبرگیری آن است.<sup>۲</sup>

آموزش ها عبارت بودند از شنا، غواصی، لجن روی کنار دریاچه، بلم سواری، قایق سواری، حرکت و آتش در آب. اسماعیل زمانی در خصوص آموزش های کنار رودخانه دز می گوید: «یادم هست روز اول آموزش، یک جلیقه نجات به ما دادند و ما را همراه سلاح و تجهیزات ریختند توی آب. آتش هم می ریختند و می گفتند هر طور هست، خودمان را به ساحل برسانیم».

از جاهایی که رزمندگان حتماً سری به آنجا می زدند، یا

۱. مصاحبه سردار حمید تقی زاده قوچانی، آرشیو بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش های دفاع مقدس، ۱۳۹۱

۲. مصاحبه با مهندس ولی الله جعفری و سایت رسمی سد دز

در آن حوالی مستقر بودند، شیارهای «علی کله»، «کوپیته» و بعد «تارخانی» بود. این مناطق در منطقه سردشت که کوه مانند است و نزدیک رودخانه دز قرار دارد، تفرجگاه مردم دزفول و رزمندگان بود. نیروها لابه لای این کوه ها و شیارها مستقر بودند و در رودخانه دز آموزش می دیدند. چون رودخانه دز، در جاهایی آرام است و جاهایی توفنده، شیه رود ارونند فرض می شد. آب دز چون از کوه سرچشمه می گیرد، خنک است و نیروها در سرما آموزش می دیدند و با قایق موتوری در رودخانه دز رفت و آمد می کردند. به طوری که عمده آموزش های آبی و غواصی، از عملیات بدر تا پایان جنگ تحمیلی، در منطقه سد دز انجام می گرفت.

به جز اسکان نیروهای یگان ها در منطقه دزفول، بعضی از فرماندهان با خانواده هایشان در این شهر زندگی می کردند. مانند محمدابراهیم همت، رضا دستواره، حمید باکری، حسن باقری و مهدی زین الدین.



## ۴ فصل چهارم

در حالی که جنگ در جبهه‌ها ادامه داشت، دزفول همچنان موشک‌باران می‌شد. مردم عصبانی بودند. در نماز جمعه دزفول شعار می‌دادند «موشک جواب موشک» و تقاضای مقابله به مثل داشتند.

۱۸ بهمن ۱۳۶۲، امام رحمته‌الله موافقت خود را برای مقابله به مثل محدود علیه مراکز صنعتی سیاسی و نظامی عراق اعلام نمود. روز ۲۲ بهمن ۱۳۶۲، عراق پنج فروند موشک اسکادبی به دزفول پرتاب کرد که یکی از آن‌ها به بیمارستان افشار اصابت کرد. اصطلاح جنگ شهرها، از اسفند ۱۳۶۳ بین ایران و عراق رایج

گردید. قبل از آن، تحت عنوان «بمباران مناطق مسکونی» از آن نام برده می‌شد. این اصطلاح، جایگزین اصطلاحاتی چون بمباران هوایی، حملات هوایی یا موشکی یا جنگ هوایی گردید.<sup>۱</sup> در آن دوران، دزفول را بلد الصواریخ می‌نامیدند، یعنی شهر موشک‌ها. زمانی که موشک به نقطه‌ای از دزفول اصابت می‌کرد، دقایقی بعد رادیو بغداد اعلام می‌کرد که موشک به فلان نقطه اصابت کرده است. معلوم بود که این اطلاعات از طریق ستون پنجم انتقال داده می‌شود. اسماعیل زمانی خاطره‌ای در این باره دارد: «فردی بود در ایستگاه قطار اندیمشک که تکدی‌گری می‌کرد. به اصطلاح گدا بود. یک فلاسک آب داشت که یک لیوان آب را یک تومان به رزمندگان می‌فروخت. کسی که تشنه بود، می‌رفت آب بخرد، او را می‌نشانند کنار خودش و از او اطلاعات می‌گرفت. یکی از فرماندهان گردان‌ها شک کرد. چرا از بچه‌ها اطلاعات می‌گیرد؟ از کجا آمده؟ چرا این‌جا، این طرف گیت راه آهن؟ خلاصه وقتی او را گرفتند، دیدند زیر پالتویش یک ضبط صوت دارد و صدای بچه‌ها را ضبط می‌کند.»

زمانی که موشک‌های نه متری به شهرهای مرزی ایران اصابت

---

۱. جنگ شهرها و دفاع موشکی، محمدحسین پیکانی

می کردند، ضدانقلاب فریاد می زد چرا باید شما مردم زیر توپ و موشک باشید و آن ها (دولتمردان) راحت در مکانی امن بر شما حکومت کنند و حتی ندانند بر شما چه می گذرد و مردم در جوابشان بلند الله اکبر می گفتند و دهان آن ها بسته می شد.<sup>۱</sup>

یکی از ستادهای فعال دوران موشک باران دزفول، ستاد امور مهاجرین بود. نقش این ستاد، اسکان خانواده هایی بود که در جریان حملات بی خانمان می شدند. در ابتدا، از ساختمان های دولتی که اطراف شهر قرار داشتند، برای اسکان مردم استفاده شد.<sup>۲</sup>

آقای حامدزاده از روزهای موشک باران این گونه گفته است: «چون کولر نداشتیم، شب همه خانواده روی پشت بام می خوابیدیم. من، پدر و مادر و برادر و خواهرم، در خواب نازی بودیم که با صدای مهیب و ترسناکی، از خواب بیدار شدیم. سراسیمه و نگران، هر کدام به یک طرف می دویدیم و گریه می کردیم که با صدای پدرم میخکوب شدیم: «همه بیاید پیش من.» ناخودآگاه به سمت صدای او دویدیم. همه جا را دود و

۱. پیام پیروزی، جعفر شیرعلی نیا و سعید زاهدی

۲. دزفول پایتخت مقاومت ایران، عبدالرضا سالمی نژاد

خاک فرا گرفته بود و زبانه‌های آتش بالا می‌رفت. پس از چند لحظه، متوجه شدیم که هیچ راهی برای پایین آمدن از پشت‌بام نداریم. همه خانه ویران شده بود؛ جز سقفی که روی آن خوابیده بودیم.

کم‌کم صدای مردمی را که برای کمک آمده بودند، شنیدیم. آژیر آمبولانس‌ها، ماشین‌های آتش‌نشانی و بوق ماشین‌ها که نزدیک می‌شدند، شنیده می‌شد. بوی آتش و ذرات خاک و بوی بد و خفه‌کننده باروت، تنفس را مشکل کرده بود. پدرم با صدای بلند کمک می‌خواست. بالاخره با کمک آتش‌نشان‌ها، به وسیله نردبان، ما را پایین آوردند. نیروهای امدادگر، ما را به خانه دخترعموی مان رساندند. همه گریه می‌کردیم؛ به خصوص مادرم که نگران پدرم بود. چون پدرم برای کمک در محل بمباران ماند. تا صبح خانه دخترعمویم بودیم. صبح که همگی راه افتادیم که برویم خانه‌مان، هنوز بوی دود به مشام می‌رسید. هیچ اثری از خانه و ساختمان‌های اطرافش نبود. نزدیک به ده خانه تخریب شده بود. بعضی‌ها گریه می‌کردند. بعضی دنبال وسایل شان می‌گشتند. بعضی حاج‌وواج به آوار خانه‌شان نگاه می‌کردند.

زن همسایه روبه‌رویی که ترکش خورده بود، دو سه روز بعد در



بیمارستان شهید شد. چهار نفر هم از همسایه‌های پشتی خانه‌مان شهید شده بودند. خانه‌مان کاملاً تخریب شده بود. به این ترتیب، راهی اردوگاه جنگ زده‌ها شدیم.<sup>۱</sup>

کم‌کم اردوگاه‌های مخصوص آوارگان جنگی را ساختند. به تدریج، چادرهای اردوگاه به دیوارهای بلوکی با سقف ایرانی تبدیل گردید. در شهرک‌های کارگری که قبلاً ساخته شده بود، تعدادی از خانه‌ها سکنه داشتند، ولی یک‌سری نیمه‌کاره بودند. آن‌ها را تکمیل کردند و در اختیار مردم گذاشتند. مثل اردوگاه سلمان نزدیک شوش و اردوگاه اشرفی اصفهانی در شرق دزفول که در مسیر جاده دزفول-شوش قرار داشت. در شمال دزفول، هفت هشت کیلومتر خارج از شهر، اردوگاه شهید رجایی بود. همین‌طور در مسیر سردشت، اردوگاه بقعه جعفر بن طیار که شبستان‌های خانوادگی داشت و خانواده‌ها به آنجا پناه برده بودند.<sup>۲</sup> اداره کردن شهری که همراه مورد اصابت موشک قرار می‌گرفت و هواپیماهای عراقی آن‌جا را بمباران می‌کردند، در

۱. دزفول به روایت کودکان، جمعی از کودکان دزفول

۲. مصاحبه با سرهنگ پاسدار محمدرضا صفارپور، مدیر مؤسسه‌ی فرهنگی دفاع مقدس دزفول

حالی که مردمش می‌خواستند بمانند و مقاومت کنند، کار راحتی نبود. در بیستم خرداد ۱۳۶۳، تلگرامی از سوی آیت‌الله قاضی به محضر امام خمینی رحمته‌الله مخابره شد که در بخشی از آن آمده بود: «ما مردم دزفول که بارها و بارها حملات هوایی، موشکی و دوربرد را تحمل کردیم، همچنان مصریم تا ارتش اسلام با شدت عمل هر چه سریع‌تر، امان از صدامیان گرفته و فرصت تجدید قوا به علفقیان جنگ افروز ندهند. ما از دولت خدمتگزار خواهانیم که نسبت به تأمین ضرورت‌های زندگی آسیب‌دیدگان سریعاً اقدام نماید.»<sup>۱</sup>

خاطرات زیادی از اصابت موشک و گلوله‌باران دزفول گفته شده است که فقط مختص اهالی دزفول نیست. رزمندگانی که از تهران، تبریز، مشهد و دیگر شهرهای ایران، در اطراف شهر دزفول مستقر بودند، خاطرات بسیاری از موشک‌باران این شهر دارند. اسماعیل زمانی از رزمندگان لشکر علی بن ابیطالب علیه‌السلام، ورودش به دزفول را اینگونه تعریف می‌کند:

«دو نفر بودیم و از لشکر علی بن ابیطالب علیه‌السلام مأمور شدیم که برویم به تیپ ۲۱ امام رضا علیه‌السلام در دزفول. بهار ۱۳۶۴ بود. ایستگاه اندیمشک، از قطار پیاده شدیم. پرسیدیم دزفول کجاست؟ گفتند

۱. یک شهر، دو جبهه، یک خاکریز، مطیع رسول عبدالامیر

نزدیک است، می‌توانید پیاده هم بروید. ساک‌مان را انداختیم روی دوش‌مان و راه افتادیم. هر چه می‌رفتیم، شهری نمی‌دیدیم! همین‌طور کنار جاده می‌آمدیم که هواپیماهای عراقی آمدند. خیز رفتیم توی جوی کنار خیابان. هواپیماها شهر را بمباران کردند و رفتند. بلند شدیم و دوباره راه افتادیم. رسیدیم به پایگاه وحدتی. فضای بسیار شیک و سرسبزی داشت. کنار شمشادهای وسط خیابان می‌آمدیم که دوباره هواپیماها آمدند. این بار شیرجه زدیم وسط شمشادها. صورت دوستم با شاخه‌ها خراشیده شده بود. بلند شدیم، لباس‌مان را تکاندیم و کمی آمدیم جلوتر. آن موقع توی دزفول تا کسی کم بود و بیشترین حمل مسافر، با وانت انجام می‌شد. عده‌ای توی میدان گاهی ایستاده بودند و می‌گفتند: «تا کسی تا کسی!»

ما خنده‌مان گرفت. پرسیدیم تا کسی کجاست؟ گفتند منظور همین وانتهاست. خلاصه سوار وانت شدیم. رسیدیم به میدان ورودی شهر. پیاده شدیم. قبل از پل دزفول بودیم که ارتباط شرق و غرب دزفول از طریق این پل برقرار می‌شد. به ما گفته بودند که مراقب باشیم و حرفی ننزیم، برویم امام‌زاده سبزقبا، آن‌جا محل تجمع بچه‌های رزمنده در دزفول است و می‌توانیم از آن‌ها

راهنمایی بگیریم و محل مقرمان را پیدا کنیم. از مردمی که آنجا ایستاده بودند، پرسیدیم می‌خواهیم برویم امام‌زاده سبزقا. راهنمایی کردند. روی پل پیاده راه افتادیم. به جریان آب نگاه می‌کردیم. شهر شلوغ نبود. اما با همان تعداد مردمی که بودند، شهر زنده و جان‌دار به نظر می‌رسید. مردم در حال رفت و آمد بودند و انگار نه انگار که همین چند لحظه پیش، دو بار شهر بمباران شد.

وسط پل رسیده بودیم. با هم صحبت می‌کردیم و می‌رفتیم. صدای آژیر آمد و همزمان صدای انفجار بلند شد. گفتند دارند با موشک شهر را می‌زنند. دویدیم پناه بگیریم. رسیدیم به انتهای پل. مردم این طرف و آن طرف می‌دویدند. دنبال این بودند که بتوانند کمک کنند. گرد و خاک پیچیده بود همه جا. سمت راست پل، سراسیمه بود. وارد سرازیری که شدیم، صدای وحشتناک و مهبلی شنیدیم. شیرجه زدیم روی زمین. بلند که شدیم، به سمت حجمی از گرد و خاک رفتیم. موشک به یک حمام اصابت کرده بود. حمام، کنار مسجد جامع دزفول قرار داشت. آنجا برای اولین بار دیدم که چگونه افرادی که برای کمک آمده بودند، گوشت مردم را از کاشی‌های دیوار جدا می‌کردند. ساختمان‌ها خراب شده بود. افرادی که توی حمام بودند، بدن‌شان تکه تکه شده و

چسبیده بود به دیوار. برای اولین بار بود که می دیدیم مردم بی دفاع شهید می شوند. کودکی را دیدم که شکمش شکافته بود و دل و روده اش بیرون ریخته بود. جنازه ای، دستش روی شیر آب مانده بود. بدن ها تکه و پاره شده بود.

تا ظهر درگیر این اتفاق بودیم. بچه های کمیته آمدند و گفتند مردم پراکنده شوند، چون ممکن است دوباره آنجا را بزنند. مردم با وانت مجروحین را به بیمارستان می رساندند. من حال روحی ام بد شده بود. بی حال شدم و افتادم. با حال بدی، دوباره راه افتادیم به سمت امامزاده سبزقبا.

نیم ساعت از انفجار آن موشک نگذشته بود که دوباره نقطه دیگری از شهر را زدند. تازه متوجه شدیم، این که می گویند شهر زیر آتش دشمن است و با موشک می زند، یعنی چه. دست ها و لباس مان خونی بود. با سر و صورت و قیافه خاک گرفته، آدرس گرفتیم و رفتیم سبزقبا. وضو گرفتیم و رفتیم زیارت کنیم. کمی در مورد امامزاده پرسیدیم. گرسنه بودیم. فکر این بودیم که برویم چیزی بخوریم و بخوریم، دیدیم که دارند سفره پهن می کنند. گفتند اینجا به رزمندگان ناهار می دهند. ورودی سبزقبا یک سالن داشت، بعد ورود پیدا می کردی به حرم و زیارت می کردی.

خلاصه، نشستیم و آبگوشت خوردیم. روبه روی امامزاده سبزقبا، یک مغازه بستنی فروشی بود که به بچه‌های رزمنده آب هویج بستنی می فروخت. آن بستنی فروشی، هنوز هم هست. دل و دماغ بستنی خوردن نبود. از بچه‌ها پرسیدیم چگونه باید به مقر تیپ علی بن ایطالب علیه السلام برویم. گفتند برویم سر همین چهارراه و با وانتها برویم به سمت شوشتر و بگوییم ما را قائمیه پیاده کند. چهار پنج کیلومتر که رفتیم، وقتی خواستیم پیاده بشویم، بزیم روی سقف وانت، نگه می دارد...»

فریده نعلبندی، همسریکی از پرسنل نیروی هوایی است. از سال ۱۳۶۳، بنا به مأموریتی که به همسرش داده بودند، آن‌ها در پایگاه وحدتی دزفول ساکن شدند. از آن روزها، این گونه روایت می کند: «ساکن تهران بودیم. همسر مأمور شد که برود دزفول. یک سال، ما تهران بودیم، او در دزفول. وقتی حساب کردیم، دیدم در این یک سال، سه ماهش را در قطار گذرانده است و مدام در رفت و آمد است. دو تا فرزند کوچک هم داشتیم، شش ساله و سه ساله. گفتند پایگاه دزفول امن است. به خاطر همین، رفتیم و در خانه‌های سازمانی پایگاه وحدتی دزفول مستقر شدیم. روزی که رسیدیم، وقتی از هواپیما پیاده شدیم و قدم روی

زمین پایگاه گذاشتیم، انگار وارد حمام شده باشیم، بخار گرمی به صورت مان خورد. هوا به شدت گرم و شرجی بود. سربازها به پایگاه وحدتی می گفتند: جهنم سبز! از بس که سرسبز بود و در تابستان گرم.

در زمان سکونت در پایگاه، صدای انفجارها را از دور می شنیدیم. موشک که می زد، تعدادش را می شمردیم: یک، دو، سه... گاهی پنج یا شش موشک به شهر می زد و صدایش در سکوت شب بیشتر شنیده می شد. اولین حمله وحشتناک به پایگاه که شاهد آن بودم، سال ۱۳۶۴ اتفاق افتاد. فکر کنم پاییز بود. هواپیماها آمدند، پایگاه را بمباران کردند و رفتند. ولی یکی از هواپیماها انگار که گم شده باشد، بالای پایگاه می چرخید. صدای وحشتناکی تولید کرده بود. من داشتم برنج می شستم و خواهرم مهمان ما بود. یک باره صدای مهیبی آمد و با ظرف برنج توی دستم، پرت شدم داخل انباری که درش به آشپزخانه باز می شد. نزدیک به چهار متر پرت شده بودم عقب. وقتی بیرون آمدم، دیدیم خانه های نزدیک دو تا دبستان به هم چسبیده داخل پایگاه را زده و با خاک یکسان کرده است. می گفتند بیش از بیست و چند فروند هواپیما آمده بودند که باند فرود هواپیماها را بزنند. باند

را هم زده بودند و کسانی که آن اطراف کار می کردند، شهید و مجروح شده بودند. اما توی مدرسه کسی نبود. ولی خانواده‌های ساکن در خانه‌های نزدیک مدرسه، شهید شده بودند.

همسرم وقتی دیده بود که هواپیماها آمدند و الان بمباران می کنند، با دوچرخه راه افتاده بود که بیاید پیش ما. ترکش به پشت اورکت و ساق پایش خورده بود. ما وحشت زده بودیم. آب و برق قطع شده بود. بچه‌ها را برداشتیم و رفتیم کنار رودخانه در «علی کله». آنجا نشستیم تا شب شد. خواهرم را راهی کردیم رفت تهران و ما برگشتیم پایگاه. مثل عصر عاشورا بود که خیمه‌ها را آتش زدند. پایگاه برق نداشت. شیشه‌ها همه شکسته بود و بوی دود و سوختگی هنوز می آمد. از دیگران، حال دوستان را پرسیدیم. رفتیم خانه‌هایی را که زده بودند، نگاه کردیم. زن و شوهر داشتند توی بالکن قند می شکستند که هواپیماها بمباران کرده و هر دو شهید شده بودند.

وضعیت که قرمز می شد، می رفتیم پناهگاه که به آن سنگر می گفتیم. پشت خانه‌های سازمانی داخل پایگاه، باغچه بود. هر دو خانه کنار هم، یک سنگر توی باغچه ساخته بودیم. چاله کنده بودیم و یک پلیت انداخته بودیم بالای گودال. عمق آن



هم به اندازه‌ای بود که بتوانیم بایستیم. روی پل‌ت هم گونی‌های شن چیده بودیم. چند پله داشت. مسیر را صاف کرده بودیم و وقتی وضعیت قرمز می‌شد، می‌دویدیم می‌رفتیم توی سنگر. یک فانوس و کبریت هم داخل سنگر گذاشته بودیم.

یک شب همسرم شیف‌ت بود. تولد پسرم بود. کیک‌ت توی خانه پخته بودم. همسایه‌ها هم آمده بودند که تولد بگیریم. یکبار آژیر زدند. برق قطع شد. کیک را برداشتم. دست بچه‌ها را گرفتم و دویدیم توی سنگر. همسایه‌ها هم آمده بودند. فانوس را روشن کردیم. شمع روی کیک را یادمان رفته بود که ببریم. یکی از همسایه کبریتی روشن کرد و گذاشت روی کیک. برای این که بچه‌ها صدای انفجارها را نشوند، سروصدا می‌کردیم و تولدت مبارک می‌خواندیم. پسر کبریت‌ها را فوت کرد و تولدش را تبریک گفتیم. با وجود وضعیت بمباران‌ها و حملات موشکی، می‌خواستیم همه مراسم‌ها را هم داشته باشیم.

نزدیک عید بود. داشتیم کاشی‌های حمام را برای خانه‌تکانی شب عید با وایتکس می‌شستم که آژیر زدند. لباس نامناسب بود. به بچه‌ها گفتم شما بروید توی سنگر، من خودم می‌آیم. نمی‌رفتند. سرو صدا کردم که بروند. یکی از همسایه‌ها صدایم

را شنیده بود، آمد. گفتم بچه‌ها را ببرد توی سنگر، من همین جا پناه می‌گیرم.

وضعیت که قرمز می‌شد، بلافاصله برق را قطع می‌کردند. وقتی این‌ها با عجله و توی تاریکی می‌رفتند بیرون، جوجه پسرمانده بود لای در و یک پایش شکسته بود. من توی حمام، زیر چهارچوب ایستادم و خدا خدا می‌کردم که این‌جا را نزنند و حداقل با این وضعیت زیر آوار نمانم!

وقتی وضعیت سفید شد، جوجه را دیدیم. پسرمان قشقرقی به پا کرده بود. صبح وقتی مدرسه بود، جوجه مرد و آن را پای درخت نارنج توی باغچه چال کردم. برای پسرمان هم توضیح دادم که جوجه‌اش نمرده و وقتی بهار شود و درخت شکوفه بدهد، مثل شکوفه روی شاخه بیرون می‌آید.»

۱۳ بهمن ۱۳۶۴، شهر دزفول عزادار شد. آیت‌الله قاضی در این روز در گذشت. پیکر وی پس از مراسم تشییع در اهواز، بعد از ظهر ۱۴ بهمن، از مسیر اهواز-دزفول، همراه با مشایعت مردم هفت‌تپه، شوش و دیگر نقاط، به دزفول انتقال داده شد. در دزفول، با حضور روحانیون و هزاران نفر از مردم شوش و دزفول و اندیمشک، از جلوی مسجد جامع تشییع و در شهیدآباد به خاک سپرده شد.

بعد از رحلت آیت الله قاضی، حجت الاسلام شیخ عباس مخبر  
دزفولی امام جمعه موقت دزفول شد. وی نیز در ۹ فرودین ۱۳۶۵  
وفات یافت و در ۲۸ فرودین ۱۳۶۵ حجت الاسلام محسن اراکی  
به عنوان امام جمعه دزفول معرفی شد.



## فصل پنجم

در تمام سال‌های دفاع مقدس، مردم دزفول شهر را ترک نکردند و یکی از دلایلی که عراق همواره با موشک دزفول را می‌زد و هواپیماهایش شهر را بمباران می‌کردند، همین استقامت مردم و ترک نکردن شهر بود. آن‌ها علاوه بر این که ساختمان‌های ویران‌شده را بازسازی می‌کردند، پناهگاه می‌ساختند، از رزمندگان پذیرایی و پشتیبانی می‌کردند، کمک‌های مردمی خود را نیز از طریق ستاد پشتیبانی جنگ به جبهه‌ها می‌فرستادند. برای نمونه، در ۲۱ اسفند ۱۳۶۴، از سوی نواحی مقاومت بسیج دزفول و کارکنان ادارات و نهادهای شهرستان دزفول، علاوه بر ۲۴ قطعه

طلا و دو دستگاه آمبولانس، مبلغ ۲۶۷۰۷۷۱ ریال وجه نقد، به همراه چکی به مبلغ سیصد هزار ریال از شرکت تعاونی تهیه و توزیع آرد و نانویان شوش، به همراه چهل کیسه آرد و چند رأس گوسفند به جبهه‌های جنگ ارسال شد.

کارمندان ادارات و سازمان‌های دولتی نیز در طول دوران دفاع مقدس، دائم و یا به صورت موقت در محل کار خود مستقر بودند و به رفع نیازمندی‌های مردم می‌پرداختند. مخابرات شهر دزفول، علی‌رغم این که چندین بار مورد اصابت گلوله قرار گرفت و قسمتی از دستگاه‌های خود را از دست داد، با تلاش و پیگیری کارکنان، توانست دستگاه‌ها را ترمیم و بازسازی کند. علاوه بر آن، ساختمان مخابرات جدید در نبش پل شریعتی، با چند کیوسک تلفن عمومی سکه‌ای برای رفع نیاز رزمندگان دائر و بیش از هشت هزار شماره تلفن جدید به شهروندان واگذار کرد.

همزمان با تأسیس و راه‌اندازی مراکز و سازمان‌های خدماتی و رفاهی شهر، بمباران‌های هوایی، اصابت موشک و در مقابل، ساخت پناهگاه و سنگر، در شهر دزفول تا روزهای پایانی جنگ ادامه داشت. پیش‌فرض مردم و مسئولین این بود که تمام مدارس، مراکز آموزشی، مساجد، حسینیه‌ها، مراکز درمانی، ادارات و حتی

خانه‌های مسکونی مجهز به پناهگاه باشند. هر ساختمانی که بازسازی یا ساخته می‌شد، در ابتدا پناهگاه آن را آماده می‌کردند. فعالیت‌های خدماتی برای رزمندگان هم ادامه داشت. مثلاً در مورد پخت غذا برای رزمندگان در پادگان‌ها، عبدالکریم بیدلی که خودش از آشپزان پادگان کرخه بوده، می‌گوید: «اکیپ آشپزخانه درست کرده بودیم و می‌رفتیم پادگان کرخه، برای نیروها غذا می‌پختیم. من بودم و چهارده پانزده آشپز دیگر. حاج عبدالعلی برادر بزرگترم سرپرست این تیم بود. بیست روز یک ماه توی پادگان، برای نیروهای لشکر ۷ ولیعصر علیه‌السلام آشپزی می‌کردیم. بعد یک عده برای جایگزینی می‌آمدند، ما برمی‌گشتیم دزفول. دفعه بعد، مثلاً می‌رفتیم گردانپور که جایی بین خرمشهر و اهواز بود. آنجا هم در آشپزخانه بودیم. نزدیک گمرک خرمشهر هم یک آشپزخانه بود. وقتی می‌رفتیم آن‌جا، شب تا صبح غذا می‌پختیم برای رزمندگان. حتی چوبیده هم رفتیم. لشکر ۷ ولیعصر علیه‌السلام وسط نخل‌ها یک آشپزخانه درست کرده بود. مرتب کارمان همین بود. بیشتر در پادگان کرخه بودیم. بعضی جمعه‌ها هم می‌رفتیم کمک آشپزخانه مصلاي دزفول و برای رزمندگان آبگوشت و گاهی قیمه‌پلو درست می‌کردیم.

برای پادگان‌ها از گوشت گرم استفاده می‌کردیم. بیشتر هم اهدایی مردم دزفول بود. همیشه توی پادگان، تعدادی گوسفند زنده بود که ذبح می‌کردیم و می‌پختیم....»

چهارم خرداد ۱۳۶۶، شهر دزفول به عنوان سمبل مقاومت شهرهای ایران شناخته شد. لوح زرین تقدیر، به منظور ارج نهادن به ایثارگری و مقاومت مردم قهرمان دزفول، به عنوان شهر نمونه و مظهر استقامت ملت ایران، به مردم این شهر اهداء شد. در مراسم با شکوهی، با حضور مردم و مسؤولین در میدان فتح‌المبین دزفول، از این لوح پرده‌برداری شد.

در تابستان ۱۳۶۷ جنگ هشت ساله به پایان رسید. مردم دزفول که در طول دفاع مقدس، زیر آتش گلوله‌باران دشمن، پشتیبان رزمندگان بودند، همت به پاکسازی و بازسازی شهرشان گذاشتند. ساختمان‌ها ساخته شد، مزارع از تجهیزات نظامی منهدم‌شده و مناطق مین‌گذاری‌شده، پاکسازی شد، اسرا به میهن و شهر خود بازگشتند و زندگی به روال معمولی خود بازگشت، در حالی که روایتی از مقاومت مردم دزفول برای آیندگان به یادگار مانده بود. طبق آمار، در طول دوران دفاع مقدس، ۱۷۶ موشک ۶ و ۹ متری به دزفول اصابت کرد. به طور متوسط، یک موشک تا شعاع



۵۰۰ متری را تخریب می کرد و ۸۰ خانه آوار می شد. به اضافه این که دزفول ۴۸۰ بار بمباران هوایی شد و ۲۵۰۰ گلوله توپ به شهر اصابت کرد. در این مدت، ۱۹۵۰۰ واحد مسکونی و تجاری در دزفول آوار شد.

از همان آغاز جنگ، مردم بلافاصله بعد از اصابت موشک، شروع به بازسازی منازل شان کردند. در طول دفاع مقدس، بعضی خانه ها چهار یا پنج بار بازسازی شد. بیشتر مردم، وقتی شهر هدف حمله قرار می گرفت، اطراف شهر ساکن می شدند و وقتی تهدیدها کمتر یا ضرورت ایجاب می کرد، به شهر بازمی گشتند. در سال ۱۳۶۴ که حملات شدید شد، مردم در اطراف شهر ساکن شدند. اردوگاهی برای اسکان آنها پیش بینی شده بود. بعد چادرهای اردوگاه به دیوارهای بلوکی با سقف ایرانی تبدیل گردید و تا پایان جنگ تحمیلی، نزدیک به ۴۰۰۰ واحد مسکونی در اطراف شهر ساخته شده بود. پس از جنگ نیز آنها به عنوان اردوگاه آوارگان عراقی مورد استفاده قرار گرفت.<sup>۱</sup>

---

۱. عبدالعلی امیدی، مسئول ستاد بازسازی دزفول در دوران دفاع مقدس



## منابع

- نبردهای جنوب اهواز، گلعلی بابایی، پژوهشکده علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۸۶
- همپای صاعقه، حسین بهزاد و گلعلی بابایی، سوره مهر، ۱۳۹۱
- پیام پیروزی، روایت دشت فتح‌المبین، جعفر شیرعلی‌نیا و سعید زاهدی، نشر فاتحان، ۱۳۸۸
- دژ مقاومت، غلامرضا کاج، نیلوفران، ۱۳۹۲
- اطلس جغرافیای حماسی ۱، خوزستان در جنگ، پژمان پورجباری، صریر، چاپ دوم، ۱۳۹۰
- دزفول، گروه نویسندگان، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس، چاپ چهارم، ۱۳۸۹
- اولین پاسخ، فرشید قدیمی، مکعب، ۱۳۸۹
- یک شهر، دو جبهه، یک خاکریز، مطیع رسول عبدالامیر، سبط النبی قم، ۱۳۸۷
- دزفول به روایت کودکان، جمعی از کودکان دزفولی، نشر نیلوفران، ۱۳۹۳

دزفول در هشت سال دفاع مقدس، محمدرضا دادفر، کتابخانه سید عالمشاه، دزفول،

۱۳۷۶

دزفول پایتخت مقاومت ایران، عبدالرضا سالمی نژاد، نیلوفران، ۱۳۹۳

گزارش روزانه جنگ، جلد ۱، احمد دهقان، مؤسسه انتشارات شهید حسن باقری، چاپ

اول، ۱۳۸۹

گزارش روزانه جنگ، جلد ۲، احمد دهقان، مؤسسه انتشارات شهید حسن باقری،

چاپ اول، ۱۳۸۹

ناگفته‌های جنگ، احمد دهقان، سوره مهر، چاپ چهاردهم، ۱۳۹۰

خاکریز پنهان، فرامرز نوروزی، پژوهشگاه علوم و معارف دفاع مقدس، ۱۳۹۲

جنگ شهرها و دفاع موشکی، محمدحسین پیکانی، بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای

دفاع مقدس، ۱۳۹۱

به داد ما برسید، احد گودرزبانی، سوره مهر، چاپ سوم، ۱۳۸۸

پنهان زیر باران، سید قاسم یاحسینی، سوره مهر، چاپ هفتم، ۱۳۹۰

عملیات بارانی، جعفر شیرعلی‌نیا، محمدجواد اکبرپور، نشر فاتحان، چاپ دوم، ۱۳۹۰

مأموریت غیرممکن، مرصاد، جعفر شیرعلینیا، محمدجواد اکبرپور، نشر فاتحان، ۱۳۹۰

دشت عباس، محمدرضا خلیلی، سوره مهر

مصاحبه امیر سرتیپ دوم خلبان محمود انصاری، آرشیو بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای

دفاع مقدس، ۱۳۹۰

مصاحبه سردار حمید تقی‌زاده قوچانی، آرشیو بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع

مقدس، ۱۳۹۱

پورتال رسمی شهرداری دزفول

وبلاگ آستانه سبز قبا شهرستان دزفول

سایت رسمی دز

روزنامه‌همشهری

## راویان:

سردار عبدالمحمد کوچک کوتیانی؛ از فرماندهان لشکر ۷ ولیعصر علیه السلام دزفول  
سرهنگ پاسدار محمدرضا صفارپور؛ مدیر مؤسسه فرهنگی دفاع مقدس دزفول  
مرتضی طیبی، مدیر مؤسسه فرهنگی هنری «الغدیر» در اندیمشک  
اسماعیل زمانی، از رزمندگان لشکر علیین علیه السلام ابطالب علیه السلام  
ایمان اردی زاده، سکنه دزفول در دوران دفاع مقدس  
فریده نعل‌بندی؛ خانواده پرسنل نیروی هوایی و از ساکنین پایگاه وحدتی در دوران  
دفاع مقدس  
حسن شکری، مدیر مؤسسه انتشاراتی ۲۷ بعثت  
عبدالکریم بیدلی، مالک و مدیر چلوکبابی احسان در دزفول  
خیرالله آل‌سلیم، هیئت امناء مسجد نجفیه  
رضا سعادت، هیئت امناء مسجد نجفیه  
عبدالعلی امیدی، مسؤول ستاد بازسازی دزفول در دوران دفاع مقدس







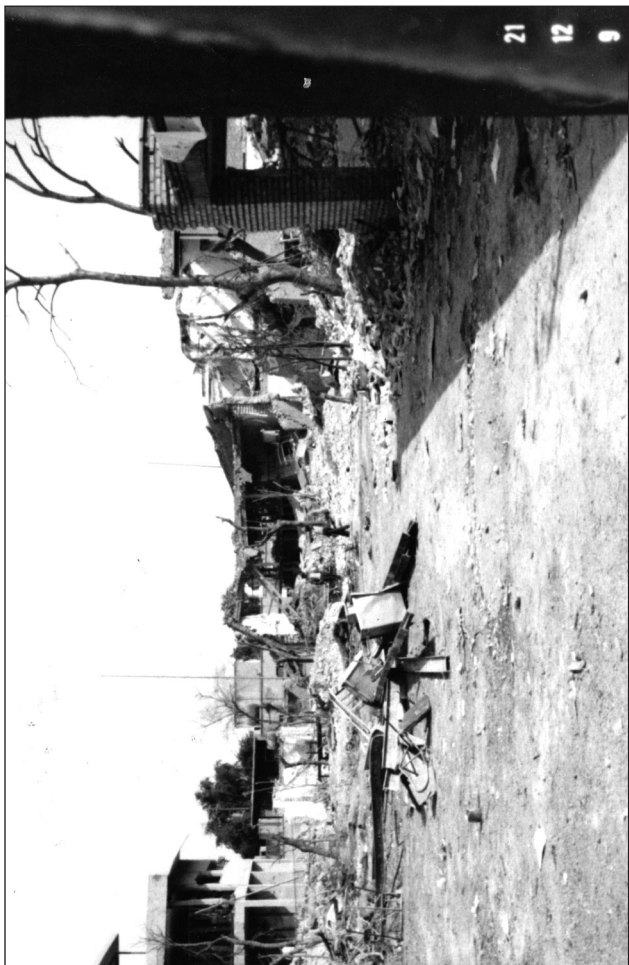




نقشه شهر دزفول

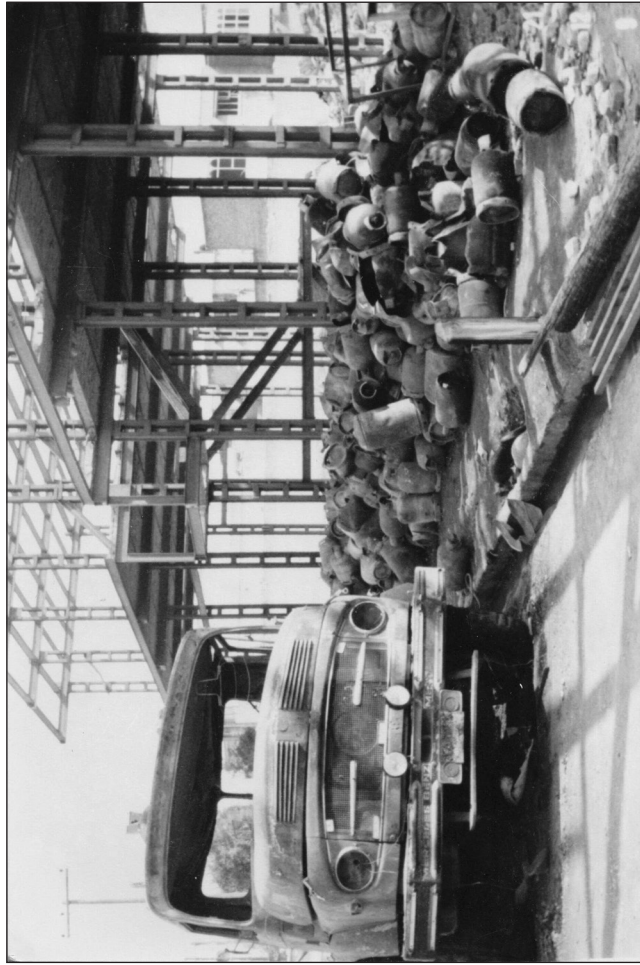


صابت موشک به مسجد نجفیه



اصابت موشک به مسجد نجفیه

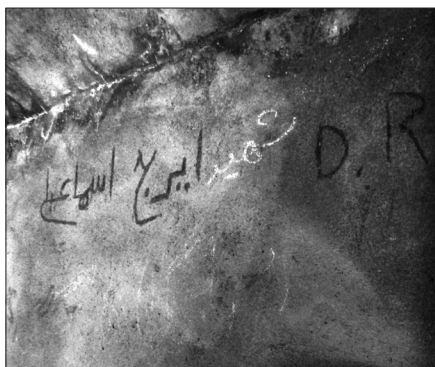
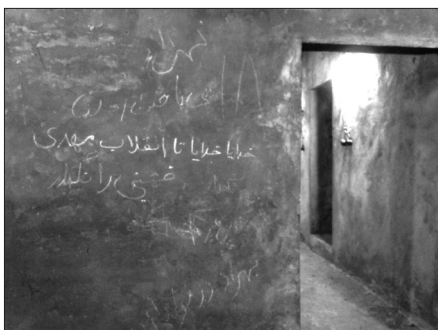
21 12 9



کامیون حامد کپسول گاز که هنگام اصابت موشک به مسجد نجفیه آتش گرفت و منجر به انفجارهای پیاپی کپسولهای گاز شد

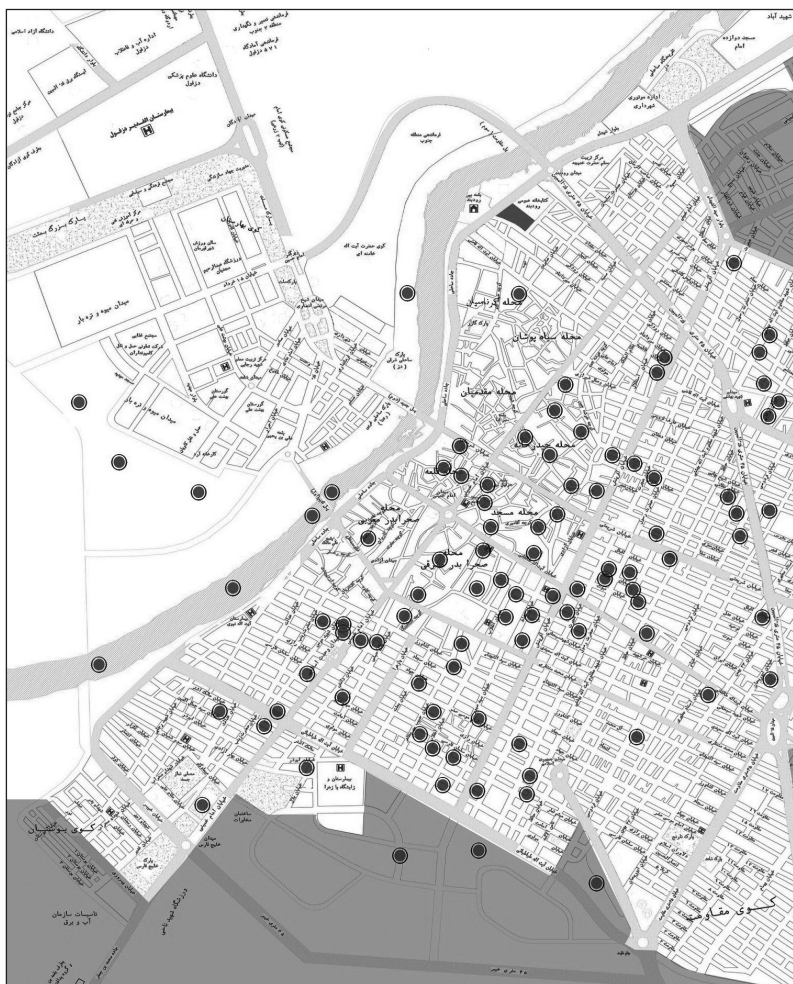


ورودی شوادون مسجد نجفیه در دوران دفاع مقدس (عکس سال ۱۳۵۹ با حضور بسیجیان)



تصویر دست خط رزمندگان روی دیوار شواهدون مسجد نجفیه





نقشه نقاط اصابت موشک به شهر دزدول

# از مجموعه کتاب‌های قطعه‌ای از آسمان

|                                                                                                                                                                                                                                                                                                                                |                           |
|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|---------------------------|
| ۱- ارونند • ۲- آبادان • ۳- خرمشهر • ۴- شلمچه<br>۵- طلائییه • ۶- هویزه • ۷- بستان • ۸- سوسنگرد<br>۹- دهلاویه • ۱۰- شوش • ۱۱- اهواز • ۱۲- دزفول<br>۱۳- دوکوهه • ۱۴- فکه • ۱۵- دشت عباس • ۱۶- چزابه<br>۱۷- زید • ۱۸- جزیره مینو • ۱۹- ابوقریب و شرهانی<br>۲۰- جاده اهواز-خرمشهر • ۲۱- گلف (پایگاه منتظران شهادت)<br>۲۲- شرق کارون | یادمان جنوب               |
| ۱- دهلران • ۲- میمک • ۳- مهران • ۴- نفت شهر<br>۵- گیلانغرب • ۶- پادگان ابوذر • ۷- سرپل ذهاب<br>۸- قصر شیرین • ۹- تنگه مرصاد • ۱۰- کرمانشاه<br>۱۱- پاوه • ۱۲- سومار • ۱۳- چنگوله و چیلات<br>۱۴- بازی دراز                                                                                                                       | یادمان‌های<br>غرب و میانی |
| ۱- سنندج • ۲- مریوان • ۳- بانه • ۴- سردشت • ۵- مهاباد<br>۶- دولتو • ۷- نوسود • ۸- بوالحسن • ۹- بلفت - دوپازا<br>۱۰- سیران بند • ۱۱- دارساوین • ۱۲- پیرانشهر<br>۱۳- اشنویه                                                                                                                                                      | یادمان‌های<br>شمالغرب     |